

اهدائی

سرود ۳

۱۲/۵۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب لغزیدوش

شماره ثبت کتاب

مؤلف محمد اکرم باغچه‌بان صاحب بدوزی

۱۲۹۷۲۰

موضوع

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی	اهدائی
۳۳۷۶	سرود

۱۴۱
۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب لغزیده اش

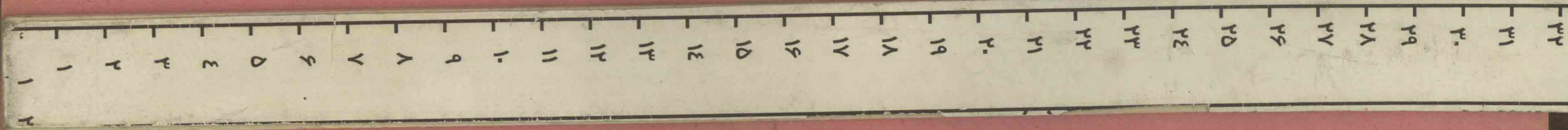
مؤلف محمد ابراهیم خلیفه صاحب دوزی

شماره ثبت کتاب

موضوع

۱۲۹۷۴

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



چاپی	اهدائی
۳۳۷۶	سرود

۱۲۹۷۲

اَهْدِيْنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ

بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی

این کتاب مستطاب نایاب مشتمل بر آیات عجب و نکات خریب
بهت آنگهی نابندان در انجمنی گم گشته گان المومنون به



من تهنیت

جناب وزیرزاده محمد اکرم خان صاحب سدوزنی سب پنج
درجاول و اولیٰ فضل در شرکت مجتهدین ضلع کربلا
الصدق جناب نواب صاحب والا شان وزیرزاده کرنیل
محمد امین صاحب کے بی۔ آئی۔ ای و صاحب عالی حضرت
شاہنشاہ رقبہ مندوام اقبالہ و شوکتہ

مطبع خالص پریس کوٹلہ زیر طبع یافت

Handwritten marginal notes in Urdu script, likely a library or collection record, mentioning details about the book's acquisition or ownership.

Handwritten text on the right edge of the page, possibly a library or collection record.

Small handwritten notes or a stamp at the bottom right corner of the page.

اندلس

ردیف	صفحه	تعداد	ردیف	موضوع
۱۸	۱۲	۱	۱	بیاض و عربی و کبابی
۱۹	۱۳			فصل اول
۲۰		۵		فی التحیین الکلام
"	۱۳			نظام شمسی
۲۲	۱۵	۴	۲	تقدیم کلام مربوطیت و فصاحت کلام
"	۱۶	۴	۳	زیادت معنی و تقسیم کلام
"	۱۶	"	۳	کیفیت حواس خمس
۲۳	۱۸	۸	۵	صوت مسرود
"	۱۹	۹		فصل دوم
۲۳		"		نور و رنگان و خاک و هوا و آب و آتش
"	۲۰			دعوت کشیدن
۲۵		۱۰		چراغ اول
"	۲۱	۵	۶	تصدیق حق و تردید بیچ
"	۲۲	۱۲		چراغ دوم
۲۶				فرکس
۲۸	۲۳			سبب الاسباب حقیقی و کذب نسبت
۳۰				آب زمین و چه سبب ساخت
"	۲۴	۱۳		چراغ سوم
"	۲۶	"	۸	تصویر کلام انسانی - خون - آهسته با آهسته
۳۲	۲۸	۱۵	۹	ساخت انسان یعنی را بر زمین نصب کند
"	۲۹	"	۱۰	چشم مرغان شکاری
"	۳۰	"	۱۱	کشتی ترگاوه - پرند - باز و جره مرغابی
"	۳۱	۱۴		بورا (که آب گلهای میخورد)

۱۰

۱۱

۱۲

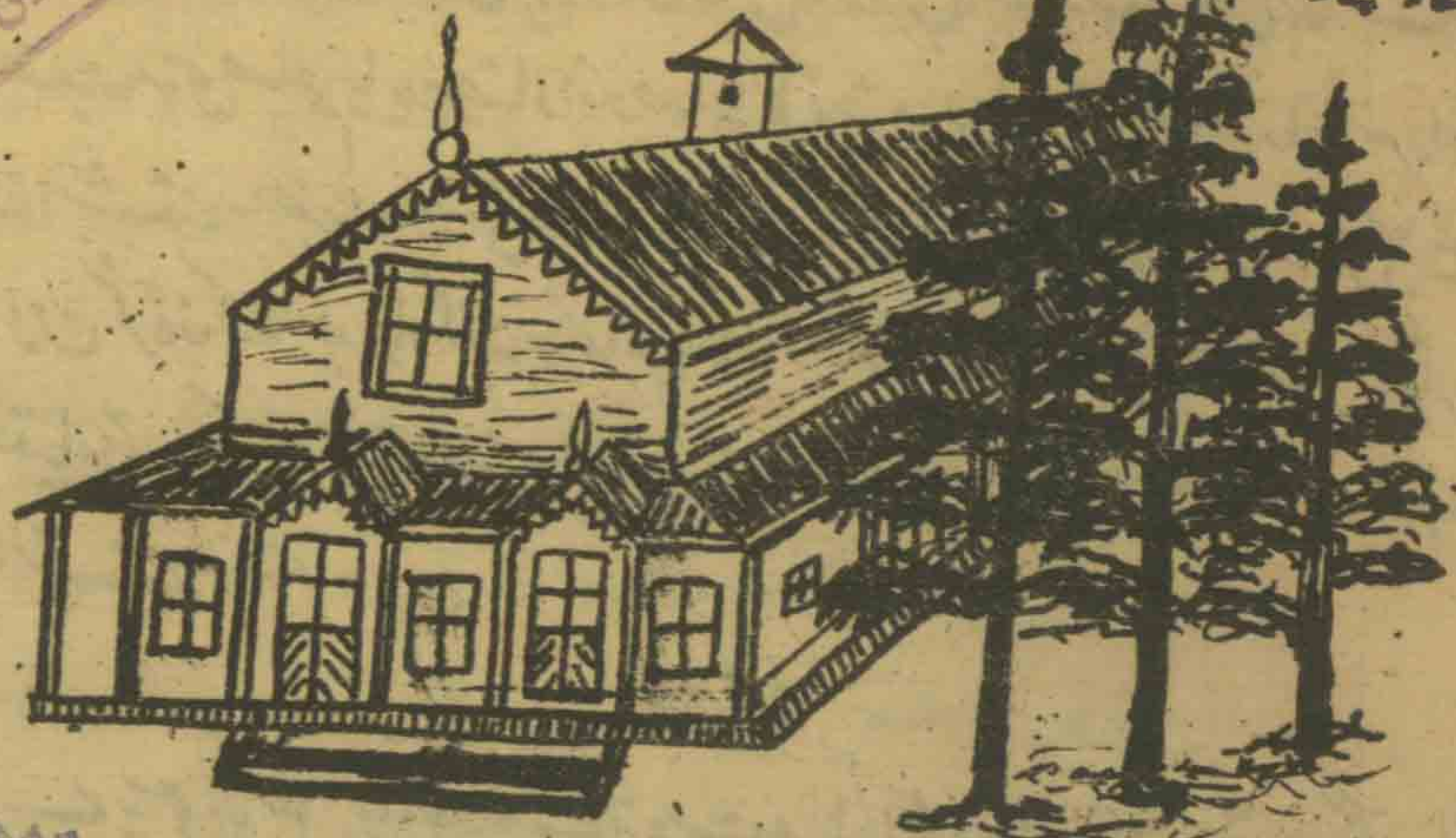
۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



دیباچہ

مبارک است بنام تو افتتاح کلام
تبارک اسمک یا ذوالجلال والاکرام
(۲۵ جون ۱۹۱۰ء مقام ایبٹ آباد)

غور و کبر میں پیدا ہوئے ان خلاق موجودات کہ از بے حاجتی ہمیش جناب کبریا خوانند
بوعده تاج کرنا تودہ خاک را از عدم بہ ظہور پیوست۔

فرد

خاک میں پیدا آور و چہرہ عرفناکش یا ہچو بیضیہ طاؤس در عدم چہرگان شد
چوں نباتات این نبات ہچو شاخ بے چشم بہ ہر طرف میلان نموده بود
خالق فراموشان سر را بہ سنگ نمودند۔ کوران یونان سوزنے بہ تیرہ شب
یاقتہ دعویٰ بخجیہ کاری بکار آن باری کردند۔

فرد

کیا تخلصاً خصوصاً
غلام حسین

کتابخانه
۱۲۶۱

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۱	۱	۱	۱
۲	۲	۳	۳
۳	۳	۴	۴
۴	۴	۵	۵
۵	۵	۶	۶
۶	۶	۷	۷
۷	۷	۸	۸
۸	۸	۹	۹
۹	۹	۱۰	۱۰
۱۰	۱۰	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	۱۲	۱۲
۱۲	۱۲	۱۳	۱۳
۱۳	۱۳	۱۴	۱۴
۱۴	۱۴	۱۵	۱۵
۱۵	۱۵	۱۶	۱۶
۱۶	۱۶	۱۷	۱۷
۱۷	۱۷	۱۸	۱۸
۱۸	۱۸	۱۹	۱۹
۱۹	۱۹	۲۰	۲۰
۲۰	۲۰	۲۱	۲۱
۲۱	۲۱	۲۲	۲۲
۲۲	۲۲	۲۳	۲۳
۲۳	۲۳	۲۴	۲۴
۲۴	۲۴	۲۵	۲۵
۲۵	۲۵	۲۶	۲۶
۲۶	۲۶	۲۷	۲۷
۲۷	۲۷	۲۸	۲۸
۲۸	۲۸	۲۹	۲۹
۲۹	۲۹	۳۰	۳۰
۳۰	۳۰	۳۱	۳۱
۳۱	۳۱	۳۲	۳۲
۳۲	۳۲	۳۳	۳۳
۳۳	۳۳	۳۴	۳۴
۳۴	۳۴	۳۵	۳۵
۳۵	۳۵	۳۶	۳۶
۳۶	۳۶	۳۷	۳۷
۳۷	۳۷	۳۸	۳۸
۳۸	۳۸	۳۹	۳۹
۳۹	۳۹	۴۰	۴۰
۴۰	۴۰	۴۱	۴۱
۴۱	۴۱	۴۲	۴۲
۴۲	۴۲	۴۳	۴۳
۴۳	۴۳	۴۴	۴۴
۴۴	۴۴	۴۵	۴۵
۴۵	۴۵	۴۶	۴۶
۴۶	۴۶	۴۷	۴۷
۴۷	۴۷	۴۸	۴۸
۴۸	۴۸	۴۹	۴۹
۴۹	۴۹	۵۰	۵۰

خاتمہ کتاب

چوں به آگاہی فتد کار اهل نیا ناقص اند ورنه در تدبیر غفلت پخته اند این خام با

فرد

سرت از تاج کز تیرا گرانی دشت ای غافل که فرشت انتظار سایه بال هماگشتی
حضرت موسی صلعم باید بیضا داد و صلعم با نوحه مربوط کم شدگان را بر سر راه آورده
گذاشتند حضرت عیسی صلعم با عصا تجرید مردگان زهر فنا را روحی بخشید
و این گره خاک اخیر باو گفته به عالم بالا ما را گرفت یسین صد سال دیگر عالم
احتیاج به کمال رسید صحرائشینان خون خوار عرب خون آدم را آب حیات
دانستند -

فرد

عمری به سعی باطل و ایدم فرصت از دست یو پائے برهنه شویم دست گریسایم
در این گیر و دار از فضل ایرونی شب تار جهانیان به سر رسید - و نور
وحدت از آفتق و مید - در بارغ نبوت کله به آخر شگفت برگشته گان
در طره فنا را باد مراد از شمال نجات خورده لا تقنطون من الرحمه الله آورد -

فرد

تا پیری به عرض آمد موج شیشه عریان شد پیرین سنجو با لید و هر یوسف عثمان شد
نور ایمان در دل جهان هر فرو حلول نمود هر صغیر و کبیر را دعوی حبل من وریدا
مست و حدت نموده بر راه راست بر آن مجیب الدعوات را زول هائے
قراق آلوده نمودند - و مقبول بارگاه الهی گشتند - درین بین کشور ایران را
از تخت کیان چشم رشک پر اشک گشت - گفتند

رباعی

ز شیر شتر خوردن و سوسنماره عرب را به جائے رسیدت کار
که تخت کیان را کنند آرزو به تفویز تو ای پرخ گروون تفوی
چون صحرائشینان عرب دعوت اسلام کردند - دولت کیان ازین دعوت
انکار نمودند چشم محشم کیان با گز هائے گران روان - خنجر آیدار در کمر

و خود آهین بر سر - فیل دمان در پیش - تیر و کمان در کیش - بالمقابل شب
زنده داران صحرا عرب بیاد مولانا فی الله - بطن خالی پر از برنج مرغ -
سبک خیز - سحر خیز - بے یراق بر براق سوار - تیغ بے غلاف دست لاف
از فراز مغرب طلوع نمودند - حکیم امیر المؤمنین بر عدو بدو گشتند -

فرد

ز رسم ستوران دران پهن دشت و زمین شش شد و آسمان گشت هشت
تاج کیانی به قراق عرب رسید - دوو از دمار دارا به فلک بالا شد - و
اشتران بر قعبه پوشن عرب بر فیل دمان فارس غالب آمده رهنمائی
بجانب طهران نمودند -

فرد

سوار جهانگیر یکران براق و که بگذشت از قصر نیلی رواق
توسن حسن اسلام بحر خرار ایران هم جولان نمود - خاک ایران به عطر ایمان
مُعطر گشته - پاک شده با عرب هم مشرب شده به یک نام منسوب
گشتند -

رباعی

بَلَّغِ الْعِلْمَ بِكَمَالِهِ ۞ كَشَفِ الدُّجَا بِجَمَالِهِ
حَسَنَتِ جَمِيعِ خِصَالِهِ ۞ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

مخفی مباد که مصنف این مجموعه پریشان سه کتاب از عهد طفولیت در
سواخت نوشت میاید - دو هفت سال دوش ازین در سر خیال آمد - که در
فن شکار کتابے مطبوع کرد و شایع نمایم - از کم فرصتی آهسته آهسته
در عرض دو سال بنزل مرام رسیدم - رساله مختصرے بقنون الصید منسوب
نمودم - مردمان هند بزبان فلفل پسند خود شکر پارس را چشیده نتوانستند
ترجمه آن طلبیدند - الا نهار را بالیل مبدل نکردم - تا حال به همان
منوال قائم ماندم - بنا بر آن هفت فصل حسب ذیل ترتیب کردم -

فصل اول در کلام - فصل دوم خطارفته گان را بر آه آوردن - فصل سوم
در تقدیر و فعل مختاری - فصل چهارم طفل بے گناه را چرا که ساخت فصل
پنجم - شیطان مخلوط ذات است یا خارج از ذات - فصل ششم از دواج
یا دو زبان یا بیش از آن - فصل هفتم - نصیحت طلباء مدارس است
و نام این سفینه را لغز پیده کش گذاشتم -

رباعی

این سخن بے ربط که دیوان حقیر است
مجموعه احوال پریشان فقیر است
ز نهار که شیرازه وے نکلی از هم
دروے رگ چندے درون جان فقیر است

الراقم - محمد اکرم

فصل اول - در کلام فی التحمین الکلام

تفاوت انسان و حیوان - در نفس کلام است - تیغ زبان بآب فصاحت
جریان - جاو بر سامع نموده - گوئے عفو در میدان سخن برده - زندانیان را
از بلائے هلاکت و امیرانند -

چون کلام مقدم از ماده بود - بمصداق آنکه (کُنْ فَيَكُونُ) کل موجودات
به این کلمه که حکم امر وارد احداث گشتند - معینا خطاب نبوت از راه
کلام آمده - ازین وجه در این باب اول سخن میرانم - و شمار از راز کلام
مطمین میازم -

بدانید که در کلام سه چیز است - اول مربوطیت و فصاحت - دوم
معنی و تفهیم - سوم صوت و سرود - هر گاه این سه عنصر یکجا باشند - کار
مفصلاطیس بر قلوب نموده مغلوب میازند -

ششم اول

مربوطیت و فصاحت

کمالیت که منحصر بر کام و زبان گوینده است - و نیز بر مربوطیت کلام
است - که آن متعلق بر ترتیب حروف است - و در هر زبان خصوصیتی
وارد - چرا میگویند که فلان زبان شیرین است ؟ آیا واقعی در گفتگو زبان
شیرین میشود ؟ و این همه وصف ترتیبی است - که در پس و پیش نمون
حروف است - و در حروف آهلی در همه زبان با قریبا هجا اند - مثلاً لفظ
آمد فارسی است - اما در هندی نهایت پسند است - و رود و برگزیده را

به آمد آید تغییر میکنند و از لفظ هندی که آنا آنا میباشد پرمیز میکنند و چه
 همیں است که ترتیب حروف در آنا آنا موزون نیست - ازین وجه
 بگوش پسند نیاید - در ذیل فہرست الفاظ ہم معنی در چهار زبان مینویسیم
 سماع خود پسند نماید کہ کدام لفظ بہ کدام زبان شیرین است

فارسی	ہندی	عربی	انگریزی
فردوس	سُرگ	جنت	ہیون
آسمان	آکاش	فلک	سکائی
آمد	آنا	جا	کم
گدا	بھکیارہ	فقیر	بیگہ
زخمی	گھائل	مہرورج	وونڈو
ماه و شہ	پیتا	معشوق	بیلو
دلبر - دلریا			
شاہ	مہاراج	ملک	کنگ
زمین	دھرتی	ارض	ارتھ
چشم	نین	عین	آئی
مخزگان	پپلی	ہب	آئی لڈ
زبان	جیب	سان	ٹانگ
کنارہ	بہ	ساحل	بینک
آفتاب	سورج	شمس	سن
ماہتاب	چاند	قمر	مون
شب ماہ	چاندنی رات	لیل القمر	مٹن نائٹ

قسم دوم

المعنی و تفہیم

تفہیم ذائقہ دارد کہ در گفتن نیاید - اثر این ذائقہ بگوش تعلق ندارد - بلکہ بر
 دلہا پرتو انداز است - این بہان خطی است - کہ در کلام الہی موجود است -
 مثلاً نص (وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّجِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجْرًا مِّنْ آفِجَا
 مِّنَ الْغَيْثِ) علی ہذا در معنی نظم لطفی است - کہ در بیان ذکر آن محال
 است - مثلاً

فرد

مطب لقتت زمزمہ از لعل کہ دارد و کز نالہ نے میزند امر و شکر موج
 شیرینی لب - نالہ نے - شکر نیشکر - لعل لب - این ہمہ تلازما تیسٹ
 کہ بجز فہم باطن بر زبان نیاید - بلکہ در بیان نمودن ذائقہ شعرفوت ہیشور
 زبانے کہ مشاہدات را در بیان آوردہ در عدم موجودگی مشاہدات بصورت
 آہنارا در گوش سماع یا در چشم خوانندہ بستہ میتواند - آن زبان قابل
 تحسین است - لکن با این ہمہ مکمل عکس مشاہدات را در تحریر یا تقریر
 آوردن ناممکن است - معلوم شد کہ زبان فصاحت بیان از تفصیل مشاہدات
 ربی قاصر بلکہ عاجز است

فرد

خبر دہ الہی مر از ان مقام ہو کہ بے صوت میروید آنجا کلام

حواس خمس

کیفیتے کہ از این پنج حواس مینہودہ در بیان آوردن آن ہچکس کامیاب
 نیست - نبات را شیرین گفتند - نمک را شور گفتند و ذائقہ نام نہادند - اگر نمک

را شیرین میگفتند و نبات را شور مینامیدند - فرقی بهم نرسید و بدستور مردم شور را شیرین میگفتند - زیرا که ازین دو لفظ کیفیت شیرینی یا شوری در بیان آمده نمیتواند - حرف تائے نهاده شده - و در ذائقه شیرینی یا شوری یگفتن حل نمیشود - بنا بر آن دعوی کاتب الحروف بر راستی انجامید که محسوسات و مشاهدات و تفهیمات در معرض بیان آمده نمیتواند - اما حظ تفهیم آنها کیفیت دارد که از بیان بیرون است - تا شاکنان خلوت گاه مفرق ترک سخن نموده در تخیل معنی مفروق اند - چنانچه (مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ كَلَّ لِسَانَهُ)

فرد

بطبع هم هیچ مضمون بزرگ بستن نیاید - خموشی معنی دارد که در گفتن نیاید قابلیت تفهیم باطنی بهتر از زبان انسانی است - یعنی انسان بزبان آن اشکال را بیان کرده نمیتواند - آن چه در نور باطن دیده میباشد -

قسم سویم

صوت و سرود

نخستین کلام صوت هست - صوت چه میباشد؟ همراه کلام تا صدای مهمل شامل نه شود - آواز خوش بر نیاید -

فرد

ز شعر حافظ شیراز میگویند و میترسند با سیاه چشمان شیرینی و ترکان سمرقندی دو قسم اول که در توصیف کلام مذکور شد - در شعر موجود است - اما در قسم سویم تا آواز مهمل همراه کلام ساده ضم نشود - آهنگ سرود بر نیاید - این آواز مهمل حرفی ندارد - هوایست که از خنجره های نازک گذشته صورت آواز پیدا کرده روح انسان را بوجد میآورد - و اینجا کلام تابع صوت هست گویا درین مقام منطق تابع نحو مهمل میشود - یعنی همین شعر که بالا نوشتم - در

مختلف مقام خوانده میشود - لفظ مقام تعبیر از راگ کنند - مفصل تر اینکه شعر و سخن محض حسن کلام دارند - چون به آواز مهمل مربوط شامل شدند - لاریه خوش سرود از آن میسر آید - محضی مباد که لاریه با و راگ ها مختلف اند - لیکن شعر واحد در هر کدام راگ خوانده میشود - مثلاً

فرد

فغان کین لولیان شوخ و شیرین کاز شهر آفتاب چنان بر دند صبر از دل که ترکان جوان بخارا
این شعر در راگ آسا و در مقام ایراقی و در بجاگ و در بهرین جدا جدا خوانده میشود
الفاظ همین میباشد اما لاریه سرود در گون میباشد - تفاوت ذائقه دور راگ مختلف مشابه به اختلاف ذائقه کباب و حلواست - درین مسئله طوالت به این وادوم که مردم تا واقف سرود به این مسئله لایحل نمیکنند - که راگ چیست و غزل چیست - تعریف کلام مفصل کردم و قدر و منزلت آن را تشریح وادوم از همین کلام یک بسته در دیلمی شود - و یک از آن و امیر بد -

حکما میگویند - که فوجی را در قیضه اختیار آوردن آسان است به نسبت آنکه زبان را در اختیار خود بیارند - این دو لقیست که در گنجینه سربسته مقام دارد - نه در طبل پُر هوا - یک لفظ از ضرورت پیش و از وقت پیش در صرف نیاید آورد -

فصل دویم

فرد و فتگان مفاک و هر را به اوج وحدت کشیدن

در اوایل عمر چون میلان طبع بجانب تحقیق هر امر میباشد - در چند ساله غوری نمودم - تصدیق ما بهیت اوصاف ذیل می خواستم بکنم - تا مدلل بشوند - که آمنت و مکاشفه بزرگان - خدا - عالم انبیا - معجزات پیغمبران - عظمت

چون طلعم بد نبود

از حسن اتفاق درس علوم مغربی شروع کردم - در دو مضمون نہایت شوق داشتیم - یعنی علم طبیعیات کہ در انگلیزی فرکس می نامند و علم زمین کہ در اصطلاح جغرافیہ میخوانند - این ہر دو پسندیدہ خاطر م بود - ازین وجہ بلا محنت بزودی آموختم - و در راہ حق طلبی ازین دو مضمون مذکور کار چرخ گرفتم -

چرخ اول

موجودیت خالق مطلق جل علی شانہ
و نبودن فطرت کہ عبارت از سچرست

در جغرافیہ مطلع نمودم - کہ بر کوہستان شمالی ہند برف بسیار می بارد - پنج در ہائے پنجاب از دامن این ہا جریان نموده در سمندر می افتند و صحرائے پنجاب را سیراب میکنند - معاد علم فرکس دیدم - کہ از سمندر ابخرہ بالا آمدہ در ہوا کثیف شدہ صورت ابری بندد - بر کوہستان برف و صحرا آب میریزد -

فرد

تاگ را سیراب سازی از میان بہار : قطرہ تائے تواند شد چرا گوہر شود -
نوراً یہ حکمت آن حکیم سبحان اللہ گفتیم - در نظرم دو لایے نمودار شد کہ از یک جا میکشد و بہ دیگر جا میریزد - یعنی از سمندر ابخرہ بر میخیزد - و در علو و فرا سر شدہ ابر گشتہ آب بر دشت و کوہ می افشاند - و از دشت براہ رودبار یک جا شدہ دریا میگردد - و باز بہ ماوا خود در سمندر میرسد - از جائے کہ ابخرہ شدہ بالا رفتہ بود - مزید بر آن برائے اینکہ آب بطور ذخیرہ در مقامات

بلند جمع باشد مادہ برف آن حکیم مطلق ساخت تا منجمد باشد و تا موسم تابستان آب نہ بشود - ہر گاہ گما رسید و در دشت ہا ضرورت آب پیدا شد برف منجمد از قلد کوه گدا از نمودہ شکم دریا و دریاچہ ہا را بالا مال نمودہ باعث حیات انسان و حیوان و تولید میوہ و زرع میگردد - اگر کوہستان نمیدوبرف ہم نمیبود - چرا کہ برف بجز حد الشاج نمیتواند قیام کند - حد الشاج در فرا ہوا از زمین شانزودہ ہزار فینٹ بلند است - برائے برف بہ آن بلندی کارکنان سموی خانہ ساختند - و ہمالیہ نامش نہادند - مترجمان مرکب ہمالیہ را این طور معنی نمودند - کہ ہما بہ معنی برف است و آکیہ بہ معنی آشیان است - و ہمالیہ کوہ شمالی پنجاب است - کہ در بلندی بر تمام کوه ہائے عالم گردن افزاست اگر مادہ برف دیر پائین بود - این وجہ ہائے بزرگ چون فیل و مان بے سرو سامان دایم روان نمیبودند - و اگر کوه ہائے بلند بہ فراز ہوا برائے برف آشیان نمیداشتند برف ہم قائم نمی ماند - دیدہ باشید رود ہائے کوہستان بے برف را کہ صرف در باران جریان دارند و بعد آن بجز خاک و سنگ هیچ نداشتند جریان شان مطلق بر باران منحصر است و برعکس آن کوہستان برفانی سلسل آب بہ صحرا میفریزند -

ریاعی

چو دخلت نیست خراج آہستہ تر کن : کہ میگویند ملاحان سرودے
بر کوہستان اگر باران نہ بارد : بہ سالے وجہ گرد و خشک رودے
آن منجم حقیقی کوه را از برائے برف بلند کرد - و برف را از بللے دریا بر سر آن کوه جمع کرد - آفتاب را بہ گداختن فرمود - تا برف آب گشتہ بہمن پیوست باز آفتاب را گماشت کہ از سمندر ابخرہ بر خیزاند - ابخرہ بوجہ سبکی حسب خاصیت جلی بالا بہ فرا رفتہ در طبقہ زمہریرہ رسید کثافت پیدا کرد و بہ شکل ابر شد - و ابر را فراش ہوا بر کوه افراختہ گذاشت تا پانعدہ برف بر سواد ریش کوه بریزد - بدین متوال نہ آب از سمندر کم شد و نہ برف از ہر

کوه - مانند چرخ این دور دایم قائم ماند.

چرخ دوم

وزن کس خواندم که آب برعکس دیگر موجودات از سردی هرگاه بیخ
میشود - حجم او زیاده میشود و وزن او به نسبت آن حجم سابق کمتر میشود یعنی
اگر در یک کاسه بقدر نصف نصف آن آب پُر کنید و شب بیرون در سرما
بگذارید - هرگاه کامل طور بیخ بسته شد - آب تالپ کاسه در صورت برف
بالا میآید - و از حجم آب و دو چند یا یک و نیم چند حجم برف زیاده میباشد پس
این ثابت شد که هرگاه آب بسته شد آن بستگی در اصل منجمی میباشد
بلکه شگفته میباشد - و از حالت اصلی در جسامت و مقدار زیاده میگردد - اگر چه
وزنش همان است که اول بود -

به الفاظ دیگر

آب مثل دیگر جمادات از سردی کوچک تر از حجم موجوده خودنی شود -
بلکه جسامت او بیشتر میشود - پس لامحال به نسبت آب سبک تر
باشد - در آب آن چه هموزن اوست در مابین او میگردد - و اگر از آب
سنگین تر بود در ته آب فرو میرود - و اگر سبک تر بود مثل برف و بیخ
بر سر آب مثل کشتی میگردد - "فعلی الحکیم لا یخلو عن الحکمة" بدانید که آب
درین کره ارض سه حصه هست و خشکی یک حصه میباشد - و به همین طور
حیوانات آبی از حیوانات بری به همان تناسب بیشتر اند - و جزایر شمالی
ذات انسان هم قیام دارد - و مدار زندگانی آنها بر حاصلات دریا منحصر
هست - گوشت اقسام ماهی و نهنگ با خوراک شب و روزشان هست
روغن ماهی بجای تیل استعمال میکنند و چراغ میفروزند جلد ماهی قیاس
که از بطن ماهی می برآید آنها به طور شیشه در ظرفه های خانه خود نصب میکنند
تا روشنی اندرون کلبه های تنگ و تاریک از برف ترتیب داده میباشد

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

داخل شود - و از پوست های نهنگ پشم وار لباس پوشیدنی میسازند
کشتی هم از چرم نهنگ میسازند - برف را از درون خالی نموده در جوف
آن بود و باش میکنند - راه آن کلبه را به مثل سنگ میسازند یعنی از
خانه بفاصله چند گز سوراخ داخل شدن میباشد به فریضه آن سنگ در
نفس خانه میبر آیند و این راه را به طور خزیدن طی میکنند - این خانه های
بسی دروازه عجیب کیفیتی دارند - که به شکل کلاهای معکوس در میدانها
متفرق نظر می آیند -

{ آن مسبب الاسباب حقیقی ازین وجه }
{ برف را وسیع را به نسبت آب سبکتر ساخت }

تا بر آب ایستاده باشد و فرو نرود - و آب معتدل زیر تخت برف موجود
باشد - و از بالا سردی در زیر آب نرود - اگر بیخ مثل دیگر جمادات یا فلزات
از سردی به نسبت حجم سابق کوچک تر میگردد - لازم بود که به نسبت آب
در وزن سنگین تر باشد و بر آب قیام نمی نمود - و در زیر آب رفته و نشین
میشد - و به همین منوال هر شب یک طبقه آب بیخ بسته در زیر آب فرو
میرفت و به همین دستور متواتر یک طبقه بروی دیگر طبقه بیخ در تحت آب جمع
شده میرفت حتی که کُل دریا یا سمندر از سطح بالاتر از تیرین یک توده برف
میشد و در منطقه های باره گاه این توده برف آب نمیشد - و این منطقه
های باره سال به سال این سردی بر آه آب سرایت نموده اثرش تا دور
دور رفته نقصان عظیم میرساند - و در جزایر شمالی گل حیوانات آبی در برف
منجم شده میمردند - و ذات انسان که مدار زندگانی شان بر آن هست - از
گرنگی و خشک جان بحق می سپردند - آب نمیشد - و همه عالم بیخ پیبود - و نه
هیچ کشتی را با دمراد به ساحل مرام میرساند - تجارت و سفر مدو میسر
و نه کسی را جرات پیبود که هزارها فرسنگ بر بیخ سفر کرد - و نتوانست - که
از یک مملکت به دیگر مملکت راه آمد و رفت نمی بود - ضروریات یکس را

دیگر به هم نرسد - در انگلستان از رسیدن گندم مردم آلود میگردند
نه پیشه به یورپ میرفت و نه ستانان می آمدند - از چین چای و نه ناه از
اتار - و نه شهد از کاشقار - و نه قالین از ترکمن - و نه ابره و کیمخواب
از کت میرد ایران - و نه پوستین از کابل به اوطان شمالی که مدار تجارت
شان بر روی آب هست میرسد -

آن منبع حقیقی

در خاصیت آب این استثناء که گفتم برائے این گذاشت یک سلسله
حیات حیوان و انسان دائم قائم باشد - و انستم که خدا هست - و
این حفظ ما تقدم را کسی هست - که در ابتدا سنجیده هست - فطرت (که عبارت
از نیکوست) این طور پیش بینی نمیتواند کرد - بلکه فطرت را خالق هست -
و آن خالق خدا تعالی و انا و میناست -

چرخ غیبی

اطباء که تعلیم مغربی دارند - در علم تشریح بیشتر دست رس از حکماء یونانی
دارند - میگویند که خون در کل بدن انسان دوره میکند - هر عضو را نشو و نما
از دست بشریان هائے که خون به مغز سر میرساند بقدرت ربی کج مچ ساخت
شده اند - یعنی به این شکل



شریان خون هیچ در هیچ بالائی رود - ازین وجه در رفتار او سکون پیدا میشود
و سرعت رفتارش کم می شود - چنانچه بر مغز آهسته آهسته میریزد
تا مغز پراکنده نه شود - آیا این تدابیر با پیش بینی ما بدون فهمیده است
و فطرت خود بخود باعث ترتیب اینهاست؟

دیگر بشنوید

جنین در شکم مادر - در آب می باشد - و همانند کشتی بر آن آب لعاب
مینگردد - لعاب بالا و پایین جنین موجود می باشد - جنین از صدمه هائے
بیرونی محفوظ می ماند - یعنی اگر صدمه خارجی رسد - تا به جنین آن صدمه
براه راست نمی رسد - بلکه آب را حرکت میدهد - و جنین در آب بلا آسودگی
می ماند -

العلم علمان - علم الایمان - علم الابدان -

حالا شمارا بطرف ساخت انسان متوجه میکنم - خدائے تعالی بینی را
بر ذهن نصب کرده تا آنچه در ذهن میرود - اول امتحان بوسه آن شود
که بوسیده یا متعفن نه باشد - و اگر خوشبوست لطفش بر دارد - چشمها
را با لکه هم جدا و جدا بر بیند که چه چیز است - خام هست یا پخته - مگس یا
مثل آن چیز در او نیست -

چشم مرغان شکاری

چشم باز و بگری که بوقت صید افگنی بخار و خس پوست می شوند - برائے
آنها از کارخانه قدرت کامله پوست شفاف که حایل نظر نه شود مهیا کرده -
و این پوست به نسبت چشم مرغان غیر شکاری دو چند لکه تر است -

شتر

کف پائے شتر را همچو شکار ساخت - تا در ریگستان سفر کند و پایش

در ریگ فرو نرود-

بزر و گاؤ

بزر و گاؤ که به کوه کار دارند شق در سبب دارند- تا اگر در کوه برابر نصف سبب هم جا باشد بر آن جا پانهاوه راه بروند- کاتب الحوت یک سوال بر رفقاً وارد- جوابش میطلبد- و این سوال را بر ابرائے خوش نمودن رفقاً گذاشتم- آئیکه گاؤ و گوسفند و شتر که بعد از چریدن بوقت فراغت گاه خورده را باز میکشند و میچوند- این چه حکمت است- فقط سوال دویم- این است که شناخت جانورانیکه نشکار میکنند چیست- جواب این سوال را خود میدهم- هر چار پائیکه شق در و ضرورت کمبند و در و نشکار میکنند- یعنی غذائے خورده را دوباره کشیده میچود- و دیگر نشانی همچو حیوان این است- که دندان هائے بالاندارند- صرف دندان هائے زیرین دارند- شتر هم از قسم حیوانات شق سبب است- اسپ و خر که سبب شق دار ندارند- دندان بالا و پائین هر دو دارند-

لح اقل
سنة اربعی
عده و صلیا

پرندہ

پرندہ نیک سنگدان دارد لازم است که جاغرم داشته باشد- هر پرندہ نیکه جاغرم ندارد سنگدان هم ندارد مثلاً کلنگ و بگلہ وغیره- هر چه گوش ندارد یعنی پرندہ یا خزندہ نیکه گوش دارد لکن نمایان نیست آنها تخم میدهند- و آنچه گوش نمایان دارند چوچه میدهند- گوش مار نمایان نیست- تخم میدهد- بر عکس آن موش چوچه میدهد- سنگ پشت و غوک اگر چه مشابہت به چوچه کشاں دارند- اما چونکه گوش نمایان ندارند- همچو ماهی تخم میدهند هر پرندہ یا خزندہ که گوش نمایان دارد چوچه میدهد- شب پرہ را ملاحظہ کنید- که پرندہ است باید که تخم بدهد- اما چونکه گوش مثل موش نمایان

وارد چوچه میدهد- و چوچه را شیر میدهد-

سوال- باز که ماده است چرا کلان تر است و جوه که نر آن است چرا از ماده خود کوچک تر است- وجه این است که ماده چوچه کشی میکند و چوچه آن دو عدد بیبناشد و خوراک آنها بر مرغ هائے پرنده بیبناشد- باز که مادر آنهاست- لازم است که مرغ قوی باشد تا که دو چوچه را و نیز خود را ایمن کند- اگر باز خرد میشود شکار بزرگ نمیتوانست گرفت که کافی برائے هر سه جانور باشد- جره که نر آن است صرف برائے بطن خود شکار فراهم میکند- بنا بر آن اورا کوچک تر ساختند-

مرغابی

مرغابی را پرده در پاست تا بدیده آن در آب به سهولیت بگردد-

باز و پلنگ

این هارا چنگ و ناخون داد- تا صید را در چنگ آورده تناول نمایند-

مرغان کوچک المعروف لیلی و بورا



بعض مرغان هوا که بسیار خرد هستند و آن نمیخوردند بلکه مثل زنبور عسل بر شیره گل ها میپایند و صلاح حقیقی زبانه به مثل سو مهیا نموده که اندرون دهن بر مانند سپرنگ ساعت پیچیده میباشد یعنی به این شکل



هرگاه یلی میخوابد این زبان دراز را از دهن کشیده درون گل داخل میکند و از گل شیرینی میچشد این پرنده قدس از شست دست بزرگتر میباشد و رنگش لاجوردی است و در افغان و هند و پور میگویند و در فارسی یلی مینامند ماده این پرنده برنگ خاکی مایل به سیاهی است در موسم بهار بر گل ها آمده و شاخه به شاخه پرواز میکنند

عنکبوت تلغرافی



این جولاها خانه تنج میکنند که قابل دید هست خود در مرکز آن نشسته دور خود دایره ها بسته در آن طناب پاکشیده سر هر عناب که بطور قطر دایره بر مرکز رسیده در پنجه تصرف جولاها میباشد گویا جولاها در محله تار برقی نشسته از هر سو منتظر خیر میباشد هرگاه در حوالی شکارگاه او یعنی در این دایره ها صید گیر دام آمد و بر آسای مخلص خود تمپین گرفت خبر حرکت آن بسته دام بلا به جولاها بذر یغی این تارها میبرد جولاها همان طناب را که متصل صید است کش میکند هر دایره که نزدیک تر آمد آنرا زیر پا قلاب میکند و دایره دیگر را کش میکند حتی که دایره صید نزدیک میرسد صید را گرفته دایره ها و طناب پارایلا میکند تا بجای مانده خود بچند دره صید دیگر مستعد باشند گویا این تارها خبر گرفتاری صید را به جولاها مثل تار برقی میرسانند طریقه شکار او بذریه تار برقی هست فقط سوال دارم که بر آن حیوان کوچک این ترتیب شکار که آموخت جواب قادر مطلق آموخت فرود به مصدق عنکبوت در این محل مذکور نمودن نا واجب نخواهد بود

فرد
بمردن و خواب و چون عنکبوت مرده هنوز زنگش شکار کند رشته های عمالش
عنکبوت میز مکش



این عنکبوت است خرد اما پایانش نسبتاً قدرے بلند تر است و پشتش برابر ناخن کلک است - بر پشت او قدرت ربی لڑجته پیدا کرده که هر چند بر آن میچسبند این عنکبوت تا بر پشتش بار چوب نباشد آرام ندارد - گویا پشتش میخارد - تا بر پشت خود چوب های ریزه ریزه نیندازد و صبر ندارد چند دفعه از پشت او چوب ها را صاف کردم و او را رها کردم - لکن قرار نه داشت که بے بار چوب بگردد - هر جا ایستاده شده تا میتوانست حس و خاشاک بر پشت خود می انداخت - به خیال من این زحمت ازین می بردارد که خود را از خصم پوشیده دارد - زیرا که بسا مرغان هوا بر همین قسم کرم ها میپایند - معینا کرم های بزرگتر هم بر کرم های خردتر گذاره دارند بنابراین کوچک تر خود را از بزرگ تر پوشیده میدارد -

چهارم نظام شمسی

این مجموعه برائے فهم کسانی است که فی الجمله در علم جغرافیه و نجوم دسترس داشته باشند و محض مبتدی نباشند - و نه بصورت مؤخر الذکر مباحث تشریح کردن مسئله با طوالت در پیش خواهد آمد مدعا از دست خواهد برآمد - بنگرید - به آن میاره های که گرد آفتاب طواف مینمایند - بقول روایت حکما سلف اگر در سیاره طاقت اقتاد نماند - لامحال از کشتش آفتاب به آفتاب وصل میشود و از تمازت و التحاب آن میسوخند - و اگر در آفتاب طاقت کشتش نیبود - سیاره بیچاره همچو چوگان رها شده در فزائے بے سرو سامان هوا به کجا میرسد - و از سرعت خود دور هوا پاش پاش میشود - طاقتی که کش میکند - آنرا مرکز طلب میگویند و طاقتی که برعکس آن است

آن را مرکز گیر میگویند - آن سریع الحساب مابین این با عجب تناسب انداخته که نه طاقت مرکز طلب آن قدر تجاوز میکند که تا زمین آهسته آهسته پیش آفتاب نزدیک برود و نه طاقت مرکز گیر بر خلافت آن دوری نصیاح کرده زمین را و اربانند - این هر دو طاقت این طوری متناسب گذاشته شده اند که یکی بر دیگری تجاوز نمیکند - و زمین دائم دور آفتاب یا آفتاب دور زمین میگردد یکی هم از آنها از محیط خود پیش تر نمیروند - حالانکه هر دو متحرک و مطلق اند - این دو طناب را قدرت ربی چه قدر سلیم و مستقیم کشش داده که هر دو به صلاح همدیگر کار بندند - حالانکه وزن زمین و آفتاب و مابیناب تفاوت لیل و نهار دارند - فکر باید که در طاقت مرکز طلبی و مرکز گرایی آن سریع الحساب چه مناسب تناسب انداخته - تا نه آفتاب زمین را کم به طرف خود کش کرده رود و نه زمین آهسته آهسته دور ترک رفته جدا نشود -

نیچر

آیا این همه کار را نیچر از خود میسازد - نیچر را که طاقت خود را باید گفت - این تدبیرها که فوق العباد هستند - چه سلان به نیچر بدست شده اند - کج نهادن چرا این را طاقت مینامند و خدا نمیکویند - مخالفین خواهند پرسید که خدا چه تعریف دارد یعنی معنی خدائی چیست - پس من به آنها به طور دوستی میگویم - که جانانه کند رجحت را از بر کشیده لباس فاخره صلح را زیب تن نموده گوش هوش به زبان کج حج این خاک را نمایند -

فرد

نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستی در دانه جوانان سعادت مند پند پیر و انا را -

مخمس

به صلح در کنارم آرزو شنی کناره کن : دولت ره ار نمیدهد دوست استشاه کن
ویا چو سحر رشته ز زلف خویش پاره کن : برو به بند صدگره وزان پس استخاره کن

که سخت عاجز آدم ز بیخ انتظار با
 ثابت کردن دارم که عقل انسانی در کتب ذوات آن باری نمیرسد نظر کنید
 جسم خود غذا نیکه میخورد از آن در شکم شما جدا چه استم غذا تیار میشود
 و به هر عضو بذریع خون میرسد - برائے موسیایه برائے استخوان
 سفیدی - برائے تخم چشم غذائے شفاف بصارت - و برائے مردک
 چشم غذائے نور نظر - و برائے پرده گوش غذائے سماعت افزون -
 برائے نطفه کرم هائے که مثل مودرا زبانشتمد - برائے پستان زلیج شیر
 و برائے جنین در شکم مادر غذائے مناسب - برائے زهره غذائے
 تلخ برائے جگر غذائے شیرین - فکر باید کرد که در یک دیگر شکم این قدر
 مختلف اطعمه چه طور پخته میشود - و باز چه سان جدا جدا تقسیم میشود - و برآه
 متقد و بمقامات علی المقصود هر غذا به وقت خود میرسد -

دیگر مثال میدهم

متوجه شوید به طرف درخت انار پرت بار - از زمین هر ماده که هست یکجا بالما
 میرسد - یعنی از بیخ درخت برآه رگ و ریشه درخت غذا نیکه از آب و گل
 اخذ شده بالما به شاخ و برگ و ثمر میرسد - آن را مد نظر دارید - همان غذا پوست
 انار را تلخ میسازد - و خود انار را شیرین و گل انار را سرخ و برگ انار را
 سبز چه عجب عروق این درخت دارد - که از یک راه تلخی و شیرینی و سرنخی میگذرد
 و بالارفته از هم جدا میشوند - باین آدمیم که عقل انسانی قاهر است از هم ساخت
 آن - پس چه مجال که بذات آن ایندو تعالی ادراک کنیم - هر گاه عقل ما
 به ساخت درخت انار نمیرسد - عجب هست اگر الزام ناهمی خود را تغییر بر
 تبیین آن خالق بکنیم -

مشکل در مسئله فهم طلب

این میدانید که سمت و عرصه اختتام ندارد - و منصف شده رسن خیال خود
 را به طرف شمال یا جنوب روانه کنید و یقین کنید که از کل سلوات گذشته جزا

رسیدید و این فزاتایک کروڑ سال دیگر به همان منوال راه بنمید - بجائے
 رسیدید که بعد از فزای میدان این آمد - در میدان بیخ هم کروڑ سال دیگر به سرعت
 تا بر برق سفر کنید به جائے رسیدید که شما مانده شدید - یعنی شما از رفتن و
 من از نوشتن - جواب میخواهم که چندین کروڑ سال دیگر اگر همین طور سفر
 کنید - این وسعت براطے کردن ناممکن خواهد بود - این مسئله حل شد
 که عقل انسانی به رسن خیال و سرعت تا بر برق از طے منازل قاصر ماند -
 با وجودیکه میدانند که میدان هنوز باقی است عقل انسانی وحشت خورده و پس
 میآید و نمیداند که این میدان تا که و تا کجاست - چرا برادران حالاً قائل نه
 شدید؟ که عقل شما به انتها و عرصه و وسعت نه رسید - حالانکه این هر دو مخلوق
 اند یعنی پیدا کرده خدا - پس ازین لازوالی و قدامت خالقش را به بنجید در ذوات حق
 ناممکن هست که مخلوق او بجهت کرده بتواند امید هست که قائل شده باشد
 با این نیک عقیدگی که منجانب الله میباشد به هر کسی کم میسر میشود -
 چون در بسته بروئے شما باز کردم حالاً توفیق پیدا کرده خود قدم پیش بنمید
 و خیالاتے را که چون سوهان دندان عقیدت را کند ساخته و از نعمت سعادت
 محروم کرده هرگز راه ندیدید -

تعلیم فی زماننا

ای برادران! باید که از تعلیم زان حال انایده بگیرید - آنچه شما از قانون قدرت
 مطالعه نمائید - تعبیر به عظمت و شان آن خالق کنید - بر فطرت خود رو گاهای اعتبار
 نکنید فطرت هم خالق دارد و خالق آن ذات لایزال هست که با وجود بودن تنظیم
 و نبودن انتظام - مقدم را منسخ و مؤخر را اجراء کنید - یعنی میتواند که تاثیر حرارت
 از آفتاب الحال بگیرد - و تاثیر برودت از طبقه زمهریره - چند عرصه گذشته که
 در ماک امریکه که بر اعظم هست و ملکیست که چند گونه از هندوستان و سیح
 تر هست و بر سایر اطراف این مملکت راه آهن و تا بر برق به طور جدول کشیده
 شده - تعجب انگیز واقعه به ظهور پیوست - که در طرقة العین پیدا شد که همه تارائے

برقی آن سلطنت جواب دادند۔ ترسیل اخبار برقی و فغانا مدد شد۔
گویا تاثیر مقناطیسی از آنها و غیره فلزات برفت۔ تابست و چار ساعت
همین طور قایم ماند۔ بعد از آن باز بدستور سابق جاری شد۔ پس بدانید۔
که اجراء تاثیرات در بید اقتدار اوست فقط

چهارم پنجم

برادران چشم کشوده ملاحظه ریاضین گوناگون کنید که چه نفاست و خوشبختی
دارند۔ به بینید که این نزاکت با برائے چشم انسان است نه برائے
حیوان۔ مثلاً در گول یا کنگوره یا شکن یا مرغوله داری یا گردن صراحی یا پنج
گوش و شش گوش یا صفا رُخدار قیہ زرکار تاج افشان کاکل پریشان
نوه کار وانه نگار کندن کار خم هائے موزون رنگ هائے موم حاشیه
داری یا قیطان یا شبکه یا مخمل کاکلی صد برگ متن زرد و آبی سیاه چهار
پره پنج پره بر صراحی نمودار است۔ علی بن ادریس با رنگ هائے زمردی
یا قوقی لعل و مرجان زعفران سایه کوه سینه کبک بچو قوس قزح
با بوئیهائے دلزبا موجود است۔

عمل سیخوری

رباعی

هر گله گونه گونه از رنگے بوئے هر گل رسیده فرسنگ
سینه بیدار آب خفته درو غنچه در خواب و گل شگفته درو
در گل با این کینجو آب تر و تازه ز رعنت معطر شجر آب چکان همه از برائے
فهم چشم بینده انسان است نه برائے حیوان
آنجے بالاشتریح و اوم۔ دام و دود از لطف همگی بے بهره اند۔ بوئے گل
بوئے کاه برائے گاؤ یکسان است۔ علی بن افراسیاب که به همیں رنگ و بو اند
قدر سبب نازک بدن را بوزینه چه میداند۔ مثل مشهور است ۔ ۔ ۔

چند اند بوزنه لذات اورک۔ قدر انار لعل گون را خرس خاکی چه می فهمد۔ میوه
را همراه شلخ میخورد و انار را همراه پوست۔ پس بدانید که این همه از برائے
این قالب خاکست که بر محل حیوانات بر حکم نص شرف دارد۔

رباعی

ابرو باد و مہ و خورشید و فلک در کار اند تا تو نمانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار۔ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
حیف هست بر حال ما اگر ناسپاس باشیم بحکم آنکه نص لیا کلو من شمرده
وما عملتہ ایلدیم اولدیشکر و ن۔ انسان را شرف از همیں هست۔ که
خدا شناس هست۔

چهارم هشتم

در اوایل عمر بعالم طالب علمی بر سخن را تحقیق کردن عادت بود۔ این
مسئله بسیار عجیب نظر می آمد۔ اول اینکه
(۱) هر گناه کبیره و صغیره در قیامت بر شهادت ثابت خواهد شد۔
و شهادت همیں درو دیوار و چوب و سنگ که هنگام گناه موجود باشند
خواهند داد۔ یعنی آنچه در آنوقت به عمل رسیده باشد اشیا موجوده الوقت
به همان آواز و حرکت بالمشافه گویا خواهند شد۔ و دوم اینکه۔
(۲) از ذات باری هیچ شے مخفی نیست عالم الغیب است بیویم اینکه
(۳) هر شے در بصارت او آشکار است۔ اگر چه در زیر جبال است۔

حل عقده اول

(۱) روزیکه گرامافون را دیدم فوراً این مشکل حل شد حکیم فانی که عبارت
از انسان است قابلیت جذب را در سنگ و آهن معاینه نمود۔ بعد از آن

به ترتیب حکمت در پلیٹ گرامافون همان قابلیت را داخل کرو. یا از همان ماده پلیٹ را ترتیب داد.

چوب دراز را بگیرد و یک سر او را در گوش بگذارد. هر آئینه سردیگرش را به سنگ بزنید. فوراً بگوش شما از راه چوب آواز میآید. دیده باشید که بذریعہ "سرخ خام" سخن شنیده میشود. گویا در سخ همین آواز داخل شده بفاصله صد و صد گز میرود. حکماء فانی همین آواز را در سخ یا چوب و امثال آن جذب کردند و نگذاشتند که خارج شود. هر گاه آن ماده که اندرون آن آواز جذب هست بر چرخ سوار شده بگردش آمد. سوزنی بر سر آن تعبیه کردند. و از سوزن آواز در ترم رفته صدائی که در آن ماده (پلیٹ) جذب بود. به سبب وصل سوزن بر آمد. گویا این سوزن کار مضراب ریاب میدید گاهی خیال نکنید که آدم را در ساخت این چیزها زیاد دسترس بغیر از این هست که دو ماده را با هم ملحق کرده. و از تاثیر وصل آنها آنچه منتج شده از آن کار گرفته اند. تاثیرے که در هر ماده موجود است منجانب الله است از آن آدم لاعلم هست مثلاً سوال هست که ریل با چرا میدوند و چرخ مشین با از چیست.

پلیٹ

تغذیه

جواب - هر گاه آتش را به آب ملحق کردند آب بجوش میآید. و از آن جوش تفت میخیزد. و تفت یک طرف راه میکند. هر چند ظرف اگر منجم باشد. آن را چاک کرده از گریبان آن سر میبر آورده. بنا بر آن حکما طاقت تفت را معلوم کرده در دیگر مرتبه سوراخے گذاشتند. و چرخ رو بروے آن به مجاز سوراخ گذاشتند. آن چرخ مثل سنگ آسیاب از شدت تفت به گردش آمد. گویا تفت را ناده آب بدانید که به شدت تمام بچرخ آسیاب میخورد. و آسیاب را میگرداند. پس اجرائے ریل و مشین همین اصول دارند که عرض کردم چنانچه این تفت با راور میل با این داخل کرده هر قسم مشینی که خواهند تیار میتوانند کرد. ملاحظه کنید مشین آرد.

مشین رخت سازی وغیره همه ازین قرار هست. پس بدانید که ماده پلیٹ گرامافون در خلقت موجود هست. هر آوازیکه بر آمد در دیوار و چوب جذب می شود. اگر سنگ باشد که جذب میشود چنانچه واپس میآید. همین را صید است بگذشت کوه میگویند.

بدانید و آگاه باشید

که جسم شما و دیوار خانه. بر و بحر جبال. همگی گرامافون خدای تعالی هستند هر گاه خواست. به مضرب قانون قدرت مینوازند. قصه دارا و کسری و اسکندر را یکی بعد دیگری میشوند.

فرد

آئینه سکندر جام جم هست بنگر که تا بر تو عرضه دارد احوال ملک و را

عقده دویم

(۲) سوال نیست که آن باری تعالی چه سان عالم الغیب است

هر گاه بر اصول تار برقی فهمیدم این عقده حل شد در حالیکه یک کلک میلی گراف در شهر کلکته نشسته از احوال شهر لندن واقف می شود. چه عجب است اگر برگزیده بارگاه بلی به تار قدرت الهی که نام آن مکاشفه باشد همچنان خبر نه شود.

مخفی مباد که ماده تار برقی پروردگار عالم علاوه ازین تار آهنی. در زمین و آب هم گذاشته. درین زمانه بلا تار برقی خبر نامه روند. یک سر تار را در زمین گور میکنند. هر خبرے که باشد در جرم زمین جذب می شود. به مقامی که خبر رسیدن است. به همین منوال در آن جا هم تار برقی در زمین مدفون است. در آنجا هم به همین دست و خبر فرستاده میشود. با وجودیکه در مابین این دو دفتر دریاها و کوه های سر بفتک و سمندرهای عمیق جایل هستند

خبر از مابین اینها بلا برون تار می رود و می آید - حکمائے قدیم صرف به
همین نازان بودند که ماده تار برقی دریافت کردیم - بیچاره گان واقف نبودند
که در چوب و کلوخ و آب هر چه تمام تر این ماده موجود است - گویا در عالم
اسباب این طور خبر نمی رسد و می رود - که مشابه به کرامت بزرگان است
پس چه عجب که در قدرت کامله ربی که از فهم انسان ماوراست - این خبرها
جهان بخوبی تمام برسد - حالا از مقناطیس کار گرفته شد که عکس
از یکجا بدیگر جائے رود مسئله الهام و عالم الغیبی همگی حل شد -

حل عقده سویم

(۳) زیر جبال و زیر ارض چه سال هر شش نظر می آید -
جواب - درین زمانه - از شعاع مزید فواید حاصل کردند - حتی که در صندوق
سربسته آنچه محفوظ باشد - از بیرون صندوق نظر می آید - در هنگام جنگ
بسا مردم گله میخورند - و گله مابین رگ و ریش دستخوان بند مانده و جائے
آن نامعلوم بوده و جراح از کشیدن آن قاصر مانده و مجروح از درد آن
جان بلب رسیده - پس بذریعہ این شعاع جائے گله را معلوم کرده گله
را از آنجا میکشند - در انگریزی این روشنی را "ایکس ریز" (X-rays)
میگویند - گویا گله مخفی را عریاں میکند - در علم فزکس اطباء و حکما بسیار
دسترس نموده اند - شنیده میشود که عکس را متحرک ساخته اند - از جائے
بر جائے برند - یعنی زید در کابل نشسته روئے بکر را از اصفهان میند
هرگاه این ماده را در خلقت آن منعم حقیقی پیدا کرده بود و عقل کمزور انسانی
آن ماده را دریافت کرد - و از الحاق ماده با آنچه نتیجه با برآمدند از آن استفادہ
گرفت - خدائے که خود آن ماده را ساخت و نظر آدم خام را از چوب و
آهن سخته گذشتاند پس برائے آن خالق زیر زمین و بالای زمین

هر جا برابر است و همین طور به بنده خود هم طاقت داده میتواند - یعنی از این
حکمت کارگران معرفت کار گرفته میتواند - لکن نه به آن طریقے که ما و شما
کار میگیریم - یک مثال میدهم که الحال به شما عرض کردم -
در تصور بیارید - که حکمت تار زینی هنوز منتشر نشده بود و حکیمی که مؤجد
آن بود دعوائے این میکرد که من بزرگ هستم و بدون تار آهنی خبر بذر یعب
مکاشفه خود میخواهم - برائے امتحان این امر مابین ماهرین تار برقی موجوده
و آن حکیم بحث میشود - و روزی برائے این امتحان مقرر میشود - و نیز
مقائے تعیین میکنند مثلاً بندر جهاز که به ساحل بمبئی هست و نفس شهر
بمبئی این دو مقام را برائے مقابلہ مشخص میکنند - حکیم بے تار اسباب
خود را به ساحل بمبئی نصب نموده - شاگرد خود را همانجا مقرر میکنند و خود
معه اسباب خود در نفس بمبئی در تارخانه نشیند - هرگاه بذریعہ تار
برقی که الحال مروج هست از ساحل احوال مے پرسند که در سمت
کدام علامت هست - یا کدام جهاز آمد - و نیز حکیم بے تار از شاگرد خود از راه
زمین ہمیں سوال میکند و جواب مطابق تار برقی موجوده مے یابد - همگی در
حیرت میروند - و ضرورتی میدهند که این شخص بزرگ هست - بعد موجهی
سلسله خبر عالم اخبار هست و از زمین احوال میکشد - پس بدانید که
ماهرین معرفت مختلف ذرات دارند که راز آن در عالم مجاز معلوم نیست
و به نسبت حکمت مجازی بهتر تر و قایل تر هست -

براداران

مبادا باز در فریب ایجاد آدم آمده از حق منکر شوید - در مسئله اول به شما
فهماندم که حکیم ترتیب آمیختن دوا به شما نشان میدهند لکن آنچه در بنفش
و در یادام اثر هست از پیدا کردن آن قاصر هست - این مجموعه مختصر هست
زیاده در تذکره اجزاء برقی شرح میدهم - خلاصه بدانید که در این عالم اسباب

پروردگار عالم این قدر ذخیره های معجزات و کرامات گذاشته که هزارم حصه آن بوی بیاوشما نرسیده حکمت ربی حد حساب ندارد. اگر از کان نمک یک ذره نمک بیاید آن را ایجاد خود ندانید. خزانه حق را هیچ انتها نیست. اگر نسل مورد ملخ را افزایش کند بادشاهان عالم آن را کم نمیتوانند کرد.

فرد

دی شنیدم که یک مور ضعیفی میگفت که گو سلیمان و چه شد حاتم و کوفاهم برشان

چهارم هفتم نهم

برادران چشم عبرت بین بکشائید و از فر از فر از این کره نظر به اوطانهای مختلف بیندازید. که هر کس در چه جستجوست و چه رنگ بزرگ خطه بار قلم مصور قدرت به ظهور پیوسته.

چین

نیبر اعظم از محل راے افق سزرد و آب طلا از خطه چین افشاند. مردم چین با چین های پر چین ریش چین. آهسته خرام بلکه مخرام کلاهای قبه دار جمایل های گوهر بار. بدور سریر فقفور باشعور حلقه بسته نازان طود اطوار خود بوده چشم بسته نمازین دوز. نقاشان هنرمند سر موکار گرفته عالمی را در یک ناخن جامد همد. مسافر نو وارد را تصور برود و دیوار بازار فرداے ورود موجود.

عوام الناس به تگ و دو بے جا. کسی را دست و دعا به طرف مهتاب کسی را چشم التجا به سمت آفتاب. کسی کاغذ با دی بشکل حیوانی پرانده متوجه بان. جمعی کو دکان به تماشاے آن. بعضی طعام دو وقت برائے

تذکره

فردگان می برند. به خیال آنکه مردگان گرسنه نمانند. شهر به سانیکه هر خانه بیباغی. دیوار و سقف خانه از چوب و جنس یافته. سقف خانه پشت ماهی. حاشیه دار. کنگره دار. شبکه کار. اشجار خوش منظر. ماورائے دختان ملک دیگر. هر کدام مانند چتر در هوا ساقش صفا. بر لب آب نازان و گنجان. خمدار. به آب روان میلان. در بیت العلوم طلبا بدرس بے منتها جویان و کوشان. بر حین کو دکان کارکن گرد حریر در کارگاه زربفت و کینجواب شبنم بیز.

فرد

بروئے آن بت سگرت سگرت گرد و فعال بود صدایس به فلک شد که آفتاب گرفت چینی سازان صاف کار به فکر خمیر منیر لب خم خم گشته به فکر تولید نسل چینی در قرن ثانی حیران.

ملک تبت (یا مزمین)

فقفور چین پر تو از ما و اے خود بر کوستان تاتار و تبت انداخت. این چه کوستان. از فقره برقی تاج کیانی بر سر. و از شعاع آفتاب بر سیم خرقه اش زرشیده. مردم پست قد. کم ریش. بے همت بے هنر. بے کار. سوائے یک چین تن پوش و دیگر ندارند. کم بسته چین چین را بالا کشیده خریطه نا ساخته همه اثاث البیت را دران جمع نموده چلم پیپ نما و متبا کو دران وارند و میکشند.

هند

ازین جا مهر ما هر عکس وافر بر سواد همد انگنده رنگ های بوقلمون پیدا کرد. گویا نسخه کیت. که از چهار کج جهان دران دو موجود است

تذکره

پنجاب

پنج نہر زمین چون زلفِ بزمین از دامن کوہسار مانند اژدہا روان -
 وادی بہ وادی منزل بہ منزل میدان پنجاب را طے نموده در بحرِ عرب
 ریزان -

بنگال - گوشہ شرقی

مردم ثرو لیدہ موسیاء روستا بر ہنہ - قوت شان بر برج و
 ماہی - تعلیم پذیر اند - اوعا دار اند - انہار - اشجار - بید و بانس فراوان
 گشت کشتی - مرغ و ماہی - زراعت شالی - زمین گندم - خالی -

ہند شمالی

مردم زیرک - اوسط اندام - کلاہ سبک بر سر - شیرین زبان نزاکت
 نبیاں - ظریف و ہنرمند - کم خور بالائین - خود پرست - محفل ہا میثاق
 مضحکہ ہا - بلبل بہ گرام - مچل بہ سرا - پان را جان گفتہ ہیل و سپاری
 در عالم بیکاری میخزند - عنبر بوک شادہ رو - خوش سخن و دہلی و لکھنؤ بیا بید -

وسط ہند

مردم سادہ - افغان منش - راجگان بیشمار بخود نازان - رشید
 و رزم جو - آثار قدیم در قدامتایان - پوران نوجوان - خواہان چوگان -
 و گولے میدان -

ہند جنوبی

مداس

نسل ضعیف سیاہ و لاغر - چشم نرود - بے ادعا - بے ادعا - بے علم -
 پابند مذہب خراج بہ کار دین - ذائقہ سالن ہائے گوناگون شان
 از اہل مغرب دل ربودہ -

عرب

خورشید جاوید از خط ہند چشم پوشیدہ انوار تجلی بر ساحت
 صاف عرب افزود - چہ میدان چہ ریگستان - چہ بدو چہ عدو - چہ
 گرما چہ خرمایا - مزرع رسولان - نظر گاہ شاہان - محفوظ از دشمنان - از
 ساحل تا فرسنگ ہائے آب سراب - خراب - باد سموم
 ریگ روان - دشمنان از بیم آن ہراسان - و از عزیمت گریزان
 و دل خارج از بیم ساحل کاہل -

وسط عرب

آب ہا - باغ ہا - چشمہ ہا - نہر ہائے نوشین - عیون ہائے
 شیرین - انگور کلاک عدوسان - تربوز لعل بدخشان - دولت
 عزت - صلابت ہمراہ شان -

چہ گویم از خراسان و اصفہان

فرد

شکر زبان شند ہمہ طوطیان ہندو زمین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود

افریقہ

از تبریز شمس آتش ریز فوج مترگان بہ صحرائے حبش

مبذول نمود و سکنند اعظم عزم مصمم بحصول طلا نمود۔ در جست
 بدعوت رفت۔ وید که بجای طعام طلا آوردند گفت طلا را چه
 سان تناول کنم۔ رنگیان پرسیدند۔ که در وطن شما نان نه بود؟
 جهان گفت چرا نه بود۔ رنگیان عرض کردند اگر نان وافر بود
 حاجت به طلا چه بودے۔ پس به خوردن طلا آمدید۔ نوش
 جان کنید۔ فقط

چه صحرا چه بیشه ها۔ فیل دمان۔ شیرازیان۔ بئر غران۔ کرک
 کینه جو۔ شاخ و دو ابرو۔ ظرافت ها۔ جزاره ها۔

دریاے نیل ازین صحرا سرزده۔ مضافات مصر را زرخیز
 و انهار را لبریز نوشدارو به زراعت کرامت نموده۔ ورنه اساک
 باران تمام سال در قال مصر بحال۔ فقط

بحر اوقیانوس

خوشبید جاوید خیام مطلا و مجلا را بر فراے این بحر بے انتہا بر
 فراشت۔ بحرے که در مابین افریقه و امریکه آرام پذیر هست۔ عمق
 این بحر از رسای رسن خیال عمیق تر و از کوه های سر بفلک
 ضخیم تر۔ فسانه نویس سفینه های تیشین۔ بارکش کشتی های
 رزم آیین۔ تعلق ده کار و بار بود عالم که عبارت از افریقه و امریکه باشد
 فقط۔

امریکه

این مردم در ایجاد و هنر سبقت از هم عصران برده اند۔ تمدن۔ تکون۔
 طرز معاشرت۔ همچو دیگر اهل فرنگ۔ این ملک را دنیا نو ازین وجه

من نامند۔ که اوطان مشرقی یعنی ایشیا و افریقه و فرنگستان خبر
 نه بودند۔ که بجانب غرب بر اعظمه دیگر هم واقعه هست۔ سیاح
 کولمبوس نام در جهانز به اراده هندوستان از یورپ روانه شد
 باو مخالف جهانز اورا بجای مشرق به ساحل مغرب رساند۔
 کولمبوس خیال کرد که به ساحل هند رسیدم۔ صدائے مبارک
 باوی با برآمد۔ هرگاه فرود آمدند۔ ملک دیگر یافتند۔ چونکه مردم آنجا
 سیاه جوده بودند۔ ازین وجه نام شان را هند می مغرب نهادند
 سیاح مذکور بزودی تمام به یورپ شتافت۔ ابنائے جنس
 را خبر داد۔ که ملکه ست زرخیز و گنجینه ست بر مینر۔ با غنیت زربینر۔
 اما باغبان ندارد۔

فرد

گلی که تربیت دست باغبان نیافتد اگر چشمه خورشید سرزند خود دست
 مردم یورپ ازین خبر مطلع شده و از هر طرف یورش کرده ملک
 را به تحت خود آوردند۔ خانه بدوشان سابق را به کم مقابله پس پا
 کرده کشتند و بستند۔ آنها که این ملک را ملکیت آباد اجداد خود
 میدانستند۔ حالا مانند آفتاب سرکوه بزوال اند۔ معدن طلا و
 نقره و آهن در این ملک موجود هست۔ دولت یورپ این ملک
 را در حصص های مختلف مابین خود تقسیم کردند۔ فقط

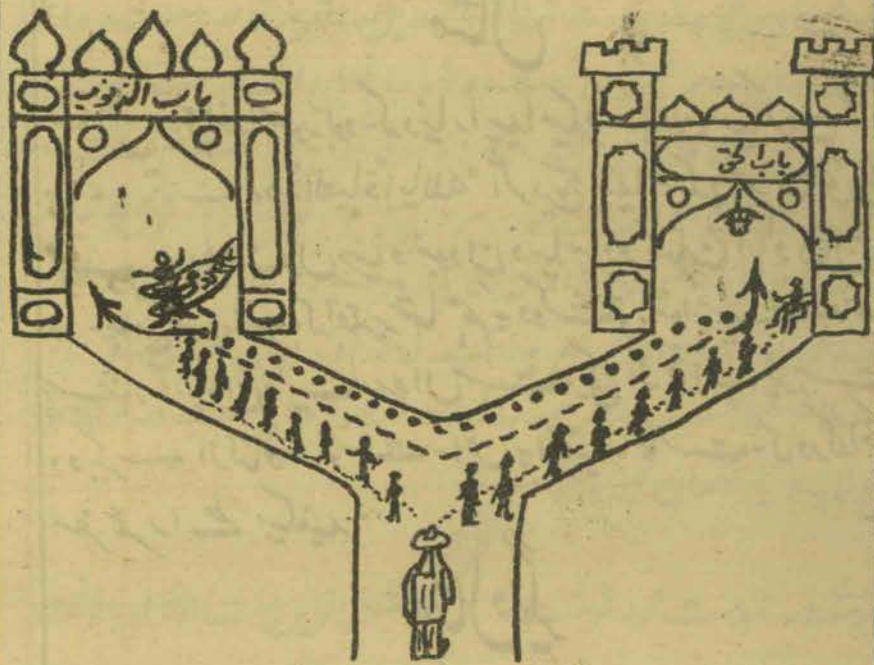
بحرالکابل

این بحر بحریست که وسعت اش مساوی به بعد المشرقین است
 فغفور چین یا خدام و ششم محتم شب را به روز بر صفحه این

تا منتهای رسانده بمنزل اولین میرسد یعنی از افق که سرزده بود
چشم غنوده را مالش بر خط حریر چین داده سر از گریبان شب
بر آورده منزل فردا را باز از سواد چین طے میکند بحکم آنکه وَالشَّمْسُ
تَجْرِي لِمْسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ فقط

فصل سویم

مسئله تقدیر و فعل مختاری



مسئله تقدیر را هر چند پیچیده بکنید و هر چند بر خود آسان تر
نگیرید پناه صواب می رسید. آنچه در سطور ماضی نوشتیم بر شما ظاهر
کردم که خالق هر چیز خداست پس خالق تقدیر هم خداست - خدا
ملیتواند - آنچه را ساخته منسوخ کند - نتوانستن یعنی از کدام کار
عاری بودن - در عقیده ما و شما خدا می نیست بلکه توانستن خاصه خلایق
است - به شما این خبر از کجا رسیده که در لوح محفوظ راه شما

از دروازه باب الحق مسدود شده - بالا بر بینید چه راه صاف
 جانب باب الحق رفته - بندش نیست - علی نذا به طرف دروازه گناه
 هم راه رفته حالا هر طرف که میخواهید بروید - اگر بر طرف باب الحق
 روان هستید بدانید که براه نیک میروید - و اگر به طرف باب الذنوب
 روان شدید - بدانید که براه خراب میروید - هر گاه در ابتدا هر دو راه
 به اختیار شماست چرا به راه خوب نمیروید -

مثال

سوال - آیا خدا مجبور بود - که دنیا را پیدا میکند - و بدون پیدا کردن آن
 چیزی نتوانست بود - العیاذ بالله - اگر هیچ پیدا نمیکرد هم خدای بیبود
 پیش پیدا شدن دنیا و نبودن دنیا هر دو محتاج اراده آن خالق
 بود - همی طور بدانید - که تقدیر شما هم به دو کشتی سوار هست - و همراه
 شما در زمین و یا در آسمان هست - یکی از ثواب پرست -
 و دیگری - از گناه مملوست - این به اختیار شماست - که در کدام کشتی
 سفر عمر را طے میکنید -

مثال دیگر

به طرف باط سطرنج توجه کنید - اگر در خانه رُخ نشتید باید که
 به چهار سمت عموداً بروید - و اگر در خانه قبیل نشتید باید که به زاویه ها
 راه بنشیند و تا آخر بازی همان طور رفتار شما خواهد بود - و اگر در خانه
 وزیر وقت آنروز نشدید هر گنج و هر سمت برائے شما کاشاوه هست
 بدانند آگاه باشید که قبل داخل شدن آن خانه شطرنج
 راه درسم آن خانه را بسنجید - چرا که بعد از داخل شدن آن

افسوس بے سود است - لکن خدای تعالی را اختیار هست - که شما
 را باز براه راست پیارد و این عقیده لاریب هست که خدا
 غفور و رحیم است - **نص این الله عَفُورٌ الرَّحِيمُ** میتواند که جمیع گناهان
 را ببخشد - **الآتق العباد** - اگر خدا بخواد هر شخصی ضرر رسیده را از گنج
 بے پایان خود نعمت وافر ببخشد - که صد گونه به قیمت بیشتر باشد
 از آن نقصان که به او در این دنیا از دست بنی بشر رسیده
 یا شد - هر گاه خدای تعالی از تبدیل تقدیر قاصر نیست و از
 اختیار او این امر بیرون نیست و شمارا فعل المختار ساخت -
 پس چرا خود را باین قید می اندازید - که هر چه تقدیر هست -
 به همان مجبوریم - و جبر باین تقدیریم و هیچ سعی نمیکنیم - در آن اختیار
 خدای تعالی به شما داده از آن فایده بر نمی دارید - **نص این**
الإنسان إلا ما سعى این هم بدانید که خداوند تعالی محتاج کفر
 اسلام شما نیست - اگر همه عالم متحد شوند یا خدا پرست در بارگاه بنی
 هیچ فایده یا نقصان نیست -

فرد

سر نوشت ما بدست خود نوشت **خوش نویسنده** است او خواهد نوشت

فصل چهارم

طفل بيگناه را چرا کور ساخت

بدانيد که اين عالم اسباب هست - بدون اسباب بچ نميتواند شد - در بعضي بوطه با ویده باشيد که بدو تخم آنها ريشم پييده مے باشد - و در هوا سبک مے پرند - اين از برائے اين هست که تخم آنها در هوا پريده دور برود و به هر جا منتشر شود - تا به هر جا آن درخت برويد و هر فايده که از اين درخت به مورد بلخ و مرغ و ماهی و جن و انسان رسيدنی است برسد و هر وقت در جهان هيا باشد - کسی از ميوه آن متمتع ميشود و بعضی از تخم آن بهره مند و برنخ از پوست و برگ آن صحت مند مے شوند - گویا اين ريشم که به گرد آن تخم پييدا ميشود در هوا تخم را مثل بليون مے پراند - به اين طريقه نسل نبات در همد زمين نطفه شده روئے زمين را قالين زمردين مے بخشد - علی هذا - بذريعه آب باران و طائيران هوا تخم هر گل به فرسنگ ها ميرسد - جزاير بايکة نو از سطح آب سرزده اندو عاری از درخت اند در عرصه چند سال پُر درخت مے شوند اين همان "ژرني پورٹ" الهی هست - که هنگام رفتن از وصالے برنخه خيزد - و به جائے مدعا ميرسد - فَعَلُ الْحَكِيمِ لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ گياہ و علف که بوسيدہ ميشوند در سيلاب آميخته در ارضيات کمزور رسيدہ باعث حيات شاخ و برگ زر مے ميشوند -

نہلا

حيواناتي که مے ميرند - آنها را مرغان هوا و وزندگان زمين قوت خود مے سازند - بر همين مدار حيات نشان هست - پاره گوشت را در کجا بگذاريد - تا رسائی مگس بدان باشد - اول مگس در آن تخم مے اندازد - و یدہ باشيد ذرات سفيد و گوشت باسی - اين ذرات را مگس مے اندازد - اين تخم ها گرم ميشوند و همه گوشت را ميخورند - کرم ها بعضی مے ميرند - و بعضی به صورت حيوان ديگر مبدل شده در هوا می پرند - گویا به اين طور خاتمه آن پاره گوشت مے شود اول تعفن در گوشت پييدا مے شود - اين اعلان هست برائے مگس که به بونے آن از دور خبر شده برسد - و بعد از آن در آن تخم پييدا کند و تخم کرم شده گوشت را بخورد - و کرم تبديل شده مگس بگردد - و به هوا به پرواز مے آيد از اين هست که قتل يک شے باعث حيات ديگر هست - گویا از يک جاتلف شده به جائے ديگر صورت مے يند - اين همه تدبير در عالم اسباب هست - اگر اين کم و بيشی نھے بود در صد سال ذمی روح مے مړوند - و درخت ها خشک مے شوند حکما ميگويند - که اگر حشرات الارض نھے بودند - و يکے ديگرے را نھے خوردند - جنس انسان را زندگي ميتر نھے شد - مرغان شکاری را بجائے گشتن ديگر مرغان گماريدہ - شير و پلنگ را برائے خوردن چارپايه گان گذاشته - مار و گژوم و زنبور را برائے هلاکت آفريدہ - از اين گير و دار مدعا اين هست - که از تعداد يک در مشيت الهی مقرر هست - خلوقات نه وافر شوند و نه کم -

باپان و روس

دنيا تهذيب روز افزون است - مغربي حصه دنيا در عقل و هنر به کمال

درجه رسیده بودند. کسی گمان داشت که جاپان نو دولت که همه
کارش تقلید مغرب هست از فوج برق موج روس سبقت
خواهد برد؟ یا صحرائ شینان ژینس وال دولت برطانیه را بیشتر
از یک سال در ورطه سرگردانی خواهد انداخت؟ و اسب و
آدم این دولت به لکها از دست بوریان ضایع خواهند شد؟ این
قوم پور-فرنگستانی می باشند. اما از وجه کم وسعتی ملک در
میدان افریقه آمده بودند. و خانه بدوش می بودند. در گادی گادی
اثاث البیت مع اطفال و عیال میداشتند. صد و صد گادی
مانند قطار شترها از یک مرغزار به دیگر مرغزار می رفتند. مال
و مویشی فراوان داشتند. مردان برلے شکار بیرون می رفتند
و زنان در سایه گادی ها به انتظار سفهران خود خیاطی می کردند
هر گاه یک علف زار را ختم می کردند. از آن جا انتقال مکانی
می نمودند. و به دیگر صحرا قیام می گرفتند. اول مال دار بودند. و
به طور مردم کوچی سفر می کردند. حتی که به طرف نزاع متوجه
شدند مقیم جاها شدند. نوبت شان به کان طلا رسید.
متمول شدند. غرور کردند. و همراه دولت برطانیه پنجه انداختند.

فرد

هر که با پولاد بازو پنجه کرد / ساعد سیمن خود را رنج کرد

قصه سکندر اعظم و زنگیان به یاد آمد

پس معلوم شد که در شینت این نیت که همه هر چه هست -
خوب و پاک باشند. و هر کس ساوی زور آور باشند.

و همه گمی بے نقص باشند. اگر رسم مساوات جاری می بود -
جاروب که میکشید. تعمیر که میکرد. کوه که می کند. شاطر که می بود
غواص که می بود. نان که می پخت. خدمت که میکرد. اگر همه مساوی
متحول می بودند. از ثواب خیرات که مستفیض می شد. رحم
بر عاجز که می خورد. در رحیم و ظالم که فرق می کرد.

اگر همه حسین می بودند. تعریف حسن که میکرد. اگر شب
نمی بود. قدر روز را که می کرد. اگر سیاه می بود. قدر سفیدی
کجا می شد. اگر این کاغذ سیاه می بود. سواد و تحریر مرا. که قیتر
می کرد. اگر دایم ابر حایل بودی. قدرش هم کم بودی. لشنه
لطف آب را میداند. گرسنه لطف نان را میداند. خلاصه
اینکه زشت روی سیاه می بیکیسی. خواری را حاجت بدانید.
و مفرح الحالی حسن و دولت را متاع. اگر حاجت تبا شد.
از متاع در سود هست. اگر طلا پیش سنگ هزار سال افتاده
باشد. سودی به سنگ نمی رساند.

فرد

زر از بهر خوردن بودی پسر / برلے نهادن چه سنگ و چند
اگر لنگ و گور نمی بود. تخریب رحم انسانی از کجا می شد. اگر
عاشق نمی بود. فرق وفا و جفا. هوشان که می شد.

فرد

سگین دل است آنکه به ظاهر ملامت ز پنهان درون پنهان نگر پنهان دان را
اگر ظلم و گناه نمی بود. در نه کردنش ثواب کجا می بود.

حالا من به طرف مطلع این باب توجه می دهیم - که طفل گیگناه را چرا کور کرد -

جواب

اگر طفل در شکم مادر کور هست به او هیچ تکلیف محسوس نمی شود -

بقول سعدی

پیر هفده ساله جنی نکند ^ن کور مقری بخانی چشمش ^ش
معنی این شعر این هست - که پیر هفتاد ساله جوانی نمی کند - و کور می
که از شکم مادر کور پیدا شده بخواب هم چشم روشن را نمی بیند -
و اگر دنیا را دیده و بعد از آن کور شده - وجه این هست که در عالم
اسباب ضرورت هر چیزی است - چنانکه بینا می بخار است نایب
هم بے کاریست - علی بن اکر و گنگ هم نیابت از ضروریات
هستند - اگر بخوابید که صاحب شما در کدام محفل باشد آتا
از راز گفتگو بے آن محفل هیچ خبر نه شود - که را همراه ببرید -
و اگر کیمیا گر ضرورت چلانیدن پفک دارد که در هندی پھو کنی
می نامند - (آنچه آتش را تازه می کند) آتا میخواهد که کسی نداند
که کدام کدام شے را در ساخت کیمیا می اندازد و بکدام ترتیب
سازد - پس بدون کور دیگر کسے برائے چلانیدن پفک و متصل
گلخن و سندان کیمیا گر بخار نمی آید - علی بن اکر گنگ هم از غنیت
محفوظ هست - این شخص هم بخار شما می آید -
تمثیلات بالا قدرے مذاقیه بودند - حالا مغز را برائے شما بے
پوست میکنم -

این دنیا را یک کارخانه بدانید - که آمهنگری - زرگری - بخاری نقب زنی
سزنگ سازی - کت و رزی همه در این کارخانه برائے انجام
رسمیات زمانه موجود است - پس برائے این کارخانه امبور
رند - سندان - چکش - برز - دست پناه - سولان - چرخ سنگ
بلو - پیچ و اکن و غیر هم امثال آنها بکار است - چرا که در این عالم انسان
و حیوان هر دو کار میکنند - انسان بذریعہ سلاح و آلات کار
می کنند - و حیوانات را خدا ئے تعالی جهان سلاح بکار دارند
در جسمشان بطور عضو پیدا کرده - با زرا منقار و چنگ داد که
گوشت طیور را بریده بخورد - مرغابی را پرده پا داده که از آن کار
چپه کشتی بگیرد - جعل ماهی سیاه - در ستون با سوراخ
کند - که بچو آن صفا و مدور بذریعہ برمه هم نمی شود - و یک غار
پخته را نقب زده می لماند - مرغ بخار با منقار زراغ نول مانند
کرم های که زیر پوست درخت می باشند - آن را تک تک
زده میکشد - و می خورد - و درخت را از کرم خوردن نجات میدهد -
موشان در دیگر حیوان همچو موشان زیر زمین سوراخ می کنند
یا برائے خود خانه می سازند - و یا برائے دیگرے ماوا - خاکسپار
برائے زرع مفید هست بذریعہ موشان بالائے آید - این و هم
ازلیست که زمین بار بار به دیگرے میگردد - مور برائے حفظ ماتقدم
غله در زیر زمین برائے خراج زمستان جمع می کند - و حواله به این
شعر می دهد -

فرد

ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد نو زود بینی کش شب روغن نباشد و چراغ

پس برائے این گیر و دار آلت ہم مطابق کار روان کارخانه
 مذکورہ گارگر ساخته شده - یہ جائے رندہ دندانہ دارو بہ جائے رندہ
 صاف بہ کارے آید - برائے کارخانہ مذکورہ مشیت مقررہست
 کہ این قدر تعداد چکش و این قدر تعداد رندہ دندانہ دارو این قدر رندہ
 بے دندان - این قدر انبوریے نول و این قدر انبوریے نول دارو ہر وقت
 در کارخانہ موجود باشد - کاریکہ از انبوریے نول دارو آید از انبوریے نول
 نئے آید - و کاریکہ از گولے آید - از انبوریے نول دارو آید -
 بداند و آگاہ باشد کہ درین کارخانہ عالم ضرورت چشم دارو
 بے چشم مطابق تعداد مقررہست - باید کہ ہر وقت این قدر مینا
 و کور باشد -

خدائے تعالیٰ راز این کارخانہ را بہ معتمدان بینا سپرد - پس
 لازم بود کہ غیر معتمد عمدہ معتمد انداشتنے باشد - و غیر معتمد ماتحت
 معتمدان ہم بچار بود - اما این لازم بود کہ غیر معتمدان از راز واقف نشوند -
 و کار بکنند - این تعریف در کوران بہست کہ کار کنند - و از راز واقف
 نشوند - این تعریف در بینایان نیست - این بہ مصداق ہماں رندہ
 دندانہ دارو بے دندانہ دارو بہست -

قصہ

در مملکت اطالیہ شہریت کہ نامش پامپیل (پامپیل) ہے
 مے باشد متصل آن کو ہے ست - آتش نشان کہ بنام سووس
 شہر است - ہمیشہ ازین کوہ دود و آتش و مادہ ہا بقتسم
 سرب آب شدہ مے آید - این طور اتفاق افتاد کہ مدتی
 مجرای آن آتش کہ سرد و شد - مردمان شہر بہ تعجب میدیدند

و مختلف تعبیر ہائے کردند - روزے دیدند کہ خلاف معمول آتش
 و دود مے بر آید - بلکہ سنگ باری بجائے آتش باری مے شد -
 حتی کہ سنگ ہا مثل باران بر شہر ریختن شروع شدند -
 و نیز زلزله ہم محسوس شدہ مے رفت - مشکل تر این بود کہ دفعتاً
 روز روشن شب تیرہ گشت - دود و خاک تر از ہر طرف شہر
 را محصور کرد - این قدر تاریکی شد کہ ہر کس بہر جائے کہ بود ہماں
 جائے ماند - بعضی در کوچہ بازار ہا مردند - و بعضی زیر سقف ہائے
 خانہ آمدند - کسانیکہ در محلہ خود شخصی کورے داشتند - دست کور را
 گرفتہ بہ راہنمائی کور از شہر بر آمدند - ہر گاہ از شہر بہ فاصلہ
 شدند - از تاریکی بر آمدہ در روشنی رسیدند - بر رخے کہ از موت
 نجات یافتند از طفیل کوران بود - کہ محفوظ ماندند - چرا کہ برائے
 کوران روشنی و تاریکی مساویست - در کوچہ ہا و بازار ہا مہارت
 آمد و رفت داشتند - کوران دستگیر بینایان شدہ براہ نجات
 را ہبری کردند - این شہر صد ہا سال در زیر زمین مدفون بود -
 کوہ کنان مورخ این مقام را دریافت کردہ سنگ و سرب را
 از شہر برداشتند - عجب کیفیتے نظر مے آمد - کسی را دست
 بر مال و متاع خود ماندہ و کسی را دست و زوی بر نقدی خشک شدہ
 آہنگر پیش گلخن سر بہ سکوت و بت پرست را رو بروئے بت
 سربسجود - موحد را دست دو عابال و مشرک را التجا بہ لات و عزا -
 مادر را طفل پستان نوش در بغل و طبیب را دست بہ نبض
 بیمار پُر اجل - زرگر را سنگ محک و رکف دست بند ماندہ و حلوا
 فروش را حلوائے اجل در دہان و ماندہ فرو گشتہ - کوہ کنان مذکور
 خزینہ ہا برداشتند - و گنجینہ ہا بشکافتند و خبر ہا دریافتند - این ویرانہ

کو داروئے امراض ذیل است

در محل شاهی کور - و خواجہ حرم سرائے - در کار عصمت و عفت خانہ
 موزون اند - بلکه ضرور اند - در اوطان خراسان و ایران بیگمات شاهی
 بہ سواری سے بر آئند - در کوچہ ہا ہر گاہ سواری بیگمات میگذرد - و مرد کہ ہا
 از روبرو در راہ سے آئند - خواجہ سرایان جان فشان نعرہ سے زنند
 و صدائے گور شوید کور شوید سے برارند - مرد کہ ہا چند لمحہ کور سے شوئند
 چشم بدین سفید چشم بہ نوک تیغ سے برارند - پس ثابت شد
 کہ کوری بے وصف نیست - یک لمحہ کوری باعث نجات چشم
 است -

قصہ

کور سے و بیٹائی باہم طریق دوستی داشتند - روزے او عار سفر
 کردند - مال و منال ہمراہ گرفتہ علی الصبح ارادہ کوچ داشتہ شب در
 مسجد خوابیدند - کہ فردا بہ آہنگ بانگ - آہنگ سفر خواہند نمود -
 سارقان از احوال آتہا خبر شدہ تدبیر سے بچیدند - و مشورہ کردند - کہ
 ازینہا مال چہ سان بستائیم - از وہ بقاصد نصف میل درہ بود - کہ
 راہ از انجا در نشیب کوہ میگذشت - این مقام را دزدان پسند کردند
 کہ درینجا راہ مسافران را گرفتہ سے نشینیم - لکن این تدبیر یک نقص
 داشت - کہ وقت سحر زمینداران برائے نگاہداشت فصل در
 قرب وجوار این مقام سے آمدند - دزدوے کہ ہوشیار بود - گفت کہ
 نصف شب در مسجد آذان میدہیم تا مسافران مغالطہ خوردہ بچینند
 و دران مقام نصف شب برسند - این تدبیر قابل تعریف بود نیم شب

بانگ نماز صبح داوند - کور و بیٹا کہ آن شب سراسر شام خوابیدہ بود تر -
 زود برخاستہ کم بستند و مال و منال گرفتہ قدم زود تر برداشتند -

فرد

مرا در محفل جانان چہ امن و عیش چون ہرم نوجوس فریاد میدارد کہ بر بندہ محفل ہا
 چوں یہ موقع رسیدند - دزدان برخاستند و مال و منال نشان راقبندہ
 کردند - بیٹا ہمگی دزدان درہ را شناخت - دزدان سخن نئے زدند - کور
 ہیچ کدام را نشناخت چرا کہ کور بود - و دزدان محتاط خاموش بودند -
 بیٹا را کشتند و کور را گذاشتند - کوری باعث نجات او شد -
 و بیٹائی باعث موت بیٹا شد - ع
 اسے روشنی طبع تو بر من بلا شدی

مارہائے ہندوستان

مثل مارہائے ہندوستان دیگر در عالم نخواہد بود - واقعی از وہاں ہستند
 کوچک تر شاں را در ڈولی برائے تماشا دو نفر بر نشانہ برداشتہ
 میگردانند - یک مرغ لقمہ آن مار سے شود - اما خدا کے تعالی آن را
 کور آفریدہ - اگر بیٹا سے بود در عالم از نظر آن زندگانی محال بود - مرغ
 برائے او در قفس سے اندازند بقوت کلام شامع و سامعہ آن را
 بگرد و میخورد -

ریا عی

گر بہ مسکین اگر پرداشتہ : تخم کنجشک از جہاں برداشتہ
 این دو شاخ کاؤ کر خوردہ : اینج کس را گرد خود کنداشتہ

فصل پنجم

شیطان در ذات مخلوط است یا خارج از ذات انسان است

بدانید و آگاه باشید که پروردگار عالم در انسان ماده حرص و نفرت هر دو گذاشته نفرت ماده طبعی است که بدون نصیحت و هدایت طبعاً انسان از خوردن یا نوشیدن یا وصل آن شے متنفر می شود در موسم گرما یک گلاس برف چه قدر مرغوب می باشد و در سرما بحالت بیماری سرفه ازال طبعیت چه قدر متنفر می وزرد یعنی اگر در طبعیت گرمی موجود بود سردی پسند است و اگر سردی موجود بود گرمی پسند است

شهوات و ذائقه هم محتاج قوت جبلی است کسی چربی خورده میتواند کسی از بوی آن متنفر است پس برائے تمیز این چیزها قادر مطلق حکیم در درون انسان آفریده اما بعض چیزها هستند که با وجود خراب و بد مزه انسان آن را به شوق میخورد مثلاً فلفل تند که بلیه تلخ مابین چیزها که طبعاً ناگوار زبان و کام اند چرا آدم خود را بخوردن مجبور ساخت حتی که زهر ملاهل می خوردند و پسند میکنند

فرد

چونند زهر عادت مضرت نه بخشد و به زهر است ناکن بتدریج جان را مخفی نماید که اشیا و افعال خلاف طبع نجو آهش خود خورده یا کرده نمی شوند بلکه به تحریک و گفته هم نشین انسان برعکس خواهش طبعی

خود کار بندگی شود

فرد

با بدان کم نشین که در مانی و خود پیر است نفس انسانی در انسان ضرور ماده خواهش موجود است اما همراهش عقل خدا و او هم حاضر است اگر میوه نفس لایق خوردن در بارغ به کمال درجه رسیده اما ماده نیکی از خوردن آن مانع می شود اگر شیطان می تحریک کند و بگوید چه مضایقه دارد

اگر یک دانه بکنیم و از ذائقه آن محفوظ شویم باغبان منفعت بسیاری حاصل کرده و به کسے عنایت نه کرده آدم نفوس است بخوردن مال این حلال است ممکن است که به تحریک آن شیطان انسان از جاوه دیانت داری بدر آید و دست نامزایه کار ناروا دراز کند و بچو حرمت های دیگر را بر خود حلال بداند

رسیدیم به مدعا

مرا همین مدعا بود که ثابت کنم که شیطان خارج از ذات است در عقل انسان قابلیت فهمیدن گناه و ثواب هر دو موجود است چیزی را که بد دانسته میکنند این ضرور از تحریک شیطان است نه از ذات انسان فرقه های انسان که در دیهات به سادگی بسر می برند به نسبت شهرها کمتر حریص و بد نگاه افتاده هستند چرا که کسی نیست که آنها را ترغیب بد بدهد شهری اگر به فریب مال کسی خورد پروا نمی تدارد اما دیهاتی اگر از حصه رسی غله به غلطی زیاد برد میداند که بد کردم

معلوم است که از شکم مادر طفل بے گناه پیدایه شود. اگر با طبع شرارت در طفل باشد. ممکن نیست که پند و نصایح گاه به او اثر مے کرد. بقول شخصه

فرد

عاقبت گرگ زاده گرگ شود و گرچه با آدمی بزرگ شود چرا که در جبلیت او اگر شرارت موجود مے بود. از لوح مشتق شرارت سیاهی زود و نه شد.

فرد

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد و کلیم بخت کسے را که بافتند سیاه مبرهن باد. که لوح انسانی. سادہ لوح بے نوشتہ مے باشد. هر قسم که تعلیم گرفت بر آن لوح نقش مے شود. گویا در اول لوح انسانی خالی از شرارت است. این هم به منزله نیکی است. هر گاه تعلیم و ترغیب نیک یافت. پس دو بالا شد. یعنی یک نیکی که در سرشت اوست و دویم نیکی که استاد آموخت. برعکس این اگر شرارت آموخت تا هم شرارت تو آموخته باینکي سرشتی ضم شده نصفاً نصف مے ماند. یا این طور بگوئید که یک حصه شرارت و یک حصه نیکی در انسان مے ماند. گویا شیر به هم یک حصه نیکی جبلتی دارد که آن را در سطور بالا لوح سادہ نقشم. برائے انکشاف صورت حال نقشه مندرجه ذیل قابل ملاحظه است :-

نقشه

نمبر ۲		نمبر ۱	
مثلاً	لوح سادہ	شرارت	میزان
		یعنی نصف شرارت	کیفیت
مثلاً	لوح سادہ	خوبی	میزان
			کیفیت
		یعنی هر دو سر	کیفیت
		ل + خ = خ = ل	کیفیت

پس ثابت شد که در طبیعت انسان شرارت نیست. بلکه شرارت خارج از ذات است. و محرک این دیگر نیست که شیطانست. ناصحان تحقیق را التماس آنکه اگر شیطان را در ذات انسان شامل بدانند. پس چه سال آن را از ذات جدا میتوانید کرد. از شیر آب چه سال جدا مے شود. هر گناه که از دست انسان سرزند و آن را از ذات خود بدانند. گناه که از گناه پرینز کرده مے تواند. خود را تابع این طبیعت گناه آلود میدانند. لیکن اگر گناه را از ذات خود جدا داند و بداند که به تحریک خارجی او مرتکب این خطا شده. لا محال در علاج آن میکوشند و ازان خطا نجات مے طلبند و ذات خود را بعد از گناه هم نیک میدانند. و خود را علاج پذیر مے تصورند. یعنی گناه را عارضه بیرونی میدانند و در علاج آن مے کوشند. هر گاه بیماری را مضمّن دانست که این بیماری از سرشت همراه من است. از دفع آن محروم و نا امید مے شود. خوش قسمت اند آنانکه تعلیم شان این است. که شیطان خارج از ذات است. و عارضه بیرونی قابل علاج است. افسوس بحال کسانیکه شیطان را در خود مے دانند. یا خود را شیطان میدانند. و هرگز خود را ازان جدا کرده مے توانند. فقط

+ نش = نش = ح

فصل ششم

از دوج بادوزنان یا زیادہ ازان

من بتائید آن فرقه قلم سے راغم کہ پابند از دواج متعدد سے باشند
 چرا کہ آدم مشابہ بہ بہائم است نہ بہ طیور پروار۔ مقدم الذکر انحصار
 بر یک جفت ندارند حالانکہ موخر الذکر با جفت خود مسلسل پانچ جفت
 بنا بران در باب طیور زیادہ شرح تمید ہم و انسان را یا بہائم در
 معاملہ موافقت تشبہ میدہم۔ مادہ ہائے بہائم ہر وقت بزائے
 آبتن شدن تیار سے باشند۔ در سال یک دفعہ یا دو دفعہ بار بار
 شدہ سے توانند۔ اگر بہائم بہ یک جفت خود صابر سے بودند پس
 گاہ سلسل شان بر این تعداد کثیر سے رسید۔ بلکہ در عرصہ کم کم
 سے شدند۔ چرا کہ پرکشتن شان یا ضایع کردن شان در پیچ
 قانون قصاص نیست۔ و بہ ہزار ہا روزمرہ در تصرف انسان سے آئند
 بنا بر آن قانون قدرت یک اسپ و یک نر گاؤ را برائے یک گلہ و
 یک پادہ کافی تصویریدہ۔ علی ہذا ہر یک بز و یک آہو سے نر برائے
 یک رمہ کافی است۔

بہائم کا گندہ
 جی اچو۔ ۱۰

ہر گاہ حیوان مادہ آمادہ بہ تحصیل ثمر نسل شد۔ سرگروہ آن رمہ یا
 گلہ گلے با شاخ نسل او پیوند میکند۔ بر ہمیں منوال در عرض یک سال
 چندیں محتاجان فیضیاب شدہ اعداد بہ شکر نسل۔ اینزاد سے کنند۔
 یک مثال عام فہم میدہم۔ خمیرہ چہ قدر کم سے باشد۔ و آرد چندیں گونہ۔

از تاثیر آن خمیرہ سے شود۔ اگر خمیرہ بوزن آرد مہیا کردن سے شد۔ ناز
 خمیرہ بمشکل بہم سے رسیدہ

انسان بنی نوع آدم

این فرقه ہم بمانند بہائم ایام التوادد۔ کہ درال عرصہ قافلہ تسلسل
 از کوچیدن موقوف سے باشد۔ مثلاً۔ ایام ماہانہ۔ ۹۔ شہ قمری۔ ۳۔ سہتر
 قمری کہ ایام شیردان اطفال است۔ پس در این وقفہ ما عاقلان چہ
 سے فہمند و قیاس واجب بکجا سے رسد۔ حاجت بہ گفتن نیست۔ مرد
 مستہی لامحالہ دست بہ مال دیگر سے دراز نمودہ روئے خود سیاہ
 سے کند۔ در این جا روایت ہا اختلاف دارند۔

بعض از اوطان سرد سیل میگویند۔ کہ با این ہمہ وقفہ ہا یک زوج
 کافی ست و بعض از بلنا و حارہ و معتدلہ کہ خون گرم دارند۔ بر یک زوج
 کفایت نمودن محال سے دانند۔ بہ این شکے نیست۔ کہ طبلایع انسان
 مطابق ممالک مختلف با ہم بدو چند عظیم دارند۔
 قطع نظر در یک بلد سے بہ اقیوں سے زید و کسے بہ آن سے میرد۔ زہر یکے
 دوائے دیگر است۔

کسے سہ من وزن را بہ یک دست سے پروار و کسے دو تار وزن بر او
 سے تواند۔

کسے سہ میل بہ یک نفس سے دو دو کسے ۱۵ قدم تند برداشتن سے تواند
 کسے از صبح تا شام سخن سے زند و کسے طاقت دو حرف گفتن ندارد۔

حالا تمثیل ادویات بہ شما میدہم

یک دوا از یک گرین تا ۳ گرین خوردہ سے شود۔ یک دوا از یک گرین

تا ۵ گرین حد آخیر دارد. از این این مدعا نیست که هر کس همه مقدار
یکجا خورده میتواند. بلکه مدعا این هست که طبیب هر کس را مطابق
طاعت او دوا بجا طاعت و خفت مرض میدهد. کس به ۱۰ گرین و
کس به ۲۰ گرین و کس به ۳۰ گرین مستفید می شود. آنچه مقدار خوراک
را بر لئس نسل انسان از یک دوا ۳۰ گرین گذاشته اند که طاعت
انسانی ازین زیادہ تحمل شده نماند. و از این مقدار کمتر مطابق احتیاج
هر کس داده می شود.

مدعا

طبیبی که تعداد از دوا را از یک تا چهار یا بیش از آن مقرر کرده. این
پیمانہ برائے علاج کل عالم مقرر کرد. برائے یک فرقه یا یک قوم نکرد.
چرا که فرقه سرد سیل را یک پیمانہ ہم کافی است. حالانکہ مردم صحرائین
را چندین پیمانہ مکتفی نیست. حکیم قلت و کثرت را بد نظر داشته پیمانہ
چهار زوج مقرر کرد. هر کس که به کمتر می تواند ساخت بسازد و هر کس
که به بیشتر میل دارد. بدارد. حکیم این همه گفته که باید حق هر چهار را پوره کرده
بتواند ورنہ از دوا و از متعدد پرهیز کند. فقط.

فصل مقرر

متفرقات

اے پوران خاندانی و اے کودکان دہقانی. بعد از سلام آنکہ بنامید
و آگاہ باشید کہ در ہر خاندان ضبط و ربط آداب مطابق رسم آن
ملک جاری است برادر یا بے خورد از ادب نام برادر ہائے کلان
را نماند گیرند. و نام پدر را بہرگز بہ زبان آوردن نماند امیدانند. سر بر منہ
رو بروئے بزرگ نماند نشینند. پائے را دراز نماند کنند. در مجلس
خاموش نشسته سخن بزرگ خورد گوش میکنند. جیائے حضور بسیار دارند
والدہ. پدر یا برادر کلان را بوقت صبح سلام داده خوشنودی از آہنہا
حاصل میکنند. کہ فلان شخص برائے ملاقات شما آمدہ. بہر بیچائے
کہ بود. میرسانند. بر خود تکلیف گوارا کردہ بہ پاس خاطر کسے یکجا انتظار
میکشند. نان آہستہ میخورند. گشتہ چینی نماند کنند. یک لقمہ کمتر
مے خورند. و مہمان را بیشتر مے دهند. اگر کسے بہ کج سجی قائم شد بہراہ
او زیادہ مکالمہ نماند کنند. کسے برابہ نظر حقیر نماند. چشم پوشی نمودہ
پروہ وری نماند کنند. پوچ نماند گویند. در دوستی قائم و از بنص و کینہ
عاری مے باشند.

علی ہذا در دیہات ہم فی الجملہ آداب دیہاتی مروج مے باشد لکن
ہر گاہ در سکول داخل مے شوند. از دست باور و پدر مے بر آہند. و در
سکول مطلق در این باب تعلیم نیست. و نہ استادان تکلیف مے بر دارند
و نہ تہنہ دادہ مے توانند. چرا کہ از قواعد سکول زیادہ زجر کردہ نمیتوانند

بچه ہا آزاد مے شونہ۔ نہ در قبض پدر نہ در قبض استادمانہ گل خود رو
 مے شونہ۔ چو ہر گستاخی در آنہا پیدا مے شود۔ اول بہ طرف عیب جوئی
 کار سلطنت متوجہ مے شونہ۔ (مخفی مباد کہ این اعتراض کہ من دارم۔
 و بارہ سکول ہائے ہندوستان دارم) وجہ جرات گستاخی این
 است کہ طلبا را حکماً لکچر داؤن مے آموزند۔ نتیجہ این مے شود کہ از
 راہ راست بہ کج مے روند۔ غذائے کہ در سری بکار بہت در جواتی
 مے خوردند علمیت بہ آن درجہ نئے باشد۔ کہ لائق سخن زدن امور
 سلطنت باشند۔ و از خانہ خود بیچ شنیدہ نئے باشند۔ و گفتگو
 مے کنند۔ و فرمیدانند کہ مے گوید۔ امروز فلان جوان در پالتکس عیب
 بحث کرد۔ حالانکہ این بحث در ان وقت موزون و واجب است۔ کہ
 واعظ عمر گران مایہ را در تجارب صرف کردہ باشد۔ و بعد ازان از گل
 گلاب آید برون۔ ہر گاہ طلبا پاس کردہ بہ خانہ واپس مے آیند۔ بہ
 و باغ پونج مغران چہ قدر ہوا مے باشد۔ کہ اصلاً بہ طرف امور
 مفید والدین متوجہ نئے باشند۔ نہ از دین مے باشند و نہ از دنیا۔
 کلاہ رومی بہ سر میکنند۔ اما نمیدانند کہ این کلاہ در ملک معتدل
 مناسب است۔ مثلاً قسطنطنیہ کہ ہر وقت بہار است۔ این کلاہ ہرگز
 در شعاع آفتاب ہندوستان ناکارہ است۔
 حدیث صحیح است۔ کہ شرافت الانسان بالعلم والادب۔ لا بالمال
 والنسب۔ و در مدارس فی زمانہ تحصیل علم را میکنند۔ اما ادب را فراموش
 کردہ اند۔ ادب چہیت ادب ہمیں خیر است کہ در ذیل مے نویسم۔
 از ادب۔ خدا و ہمایہ۔ بادشاہ خوش مے شونہ۔ و بہ ہر کس حقوق اینہا
 واجب الاداست۔ ہر گاہ مطیع اینہا ہوںند۔ در دین و دنیا سرخ رو
 خواہند بود۔ اگر از بادشاہ منحرف گشتید۔ پابند زنجیر گشتید۔ و اگر از

خدا منکر شدید در ہر دو جہان رویاہ گشتید۔ و اگر ہمراہ ہمایہ پر خاش
 کردید۔ ہر کس از شما گریزان و نالان است۔ و در وقت سختی کس ہم نزدیک
 شما نخواہد آمد۔
 لے سکولیان کس ہم شما را پسند میکنند؟ وقتے کہ شما از سکول
 واپس مے آئید؟ اے برخورداران معافی مے خواہم کہ از حد تجاوز
 کروم۔ لیکن مرا چہ ازین در دوسری فائدہ بود۔ محض برائے بہبودی شما
 نوشتہ ام۔ اگر ناراض مے شوید پس ہمہ گفتہ را ناگفتہ بسنجید۔
 و از خطائے ما درگذرئوید۔ و اگر قدمے منصف مزاج بہتید۔ پس
 بر این شعر عمل خواہید کرد۔

فرد

نصیحت گوش کن جانان کہ انجان دوست تو در اندر جوانان سعادتمند پسیر و اتارا
 فقط

تجدید وقار و تکمیل

(۱) این تعریف بیشتر در اہل فرنگ است۔ و خصوصاً در انگلش۔
 زیادہ سخن زدن و راز مافی الضمیر خود را آشکار گذاشتن و ہر کس
 را جرات دادن کہ بے تامل سوال کند و جواب دور و دراز دادن
 و بہ ہر کس خود را واقف دانستہ اورا بر ملا گفتن یا بحث خفت

و بے وقاریست۔ آخر الامر کسی نے پرسد کہ کیست۔

پہر کسی کہ ناداجب عملے گز کہ باعث گلاہ واجب باشت از و گلاہ کردن بطوریکہ زیادہ نباشد۔ مناسب است۔ و خود را قدرے کش گرفتن تا مخاطب بسجد کہ آن سخن ناراض است باعث قدر آئیندہ مے شود و بہر کسی را لحاظ و چشم مے ماند۔ و بر عکس آن مردم دنیا ناپہرشن کردن ہر شخص بیچ و ریغ مے کنند۔ و آن شخص آخر گلاہ ہائے گریہ آمیز کردہ خود را مسخرہ مردم مے سازد۔ و رادل باید کہ اگر از طرف کسی دوسرہ دفعہ بے اعتنائی دیدند۔ اگر ماتحت آن نے باشید و مجلس و ملاقات اورا دوست وارید۔ پس ازین ملاقات و مجلس دوری اختیار کنید۔

جواب ہر سوال را بطوریکہ مناسب باشد بدہ۔ ہر قدر کہ مختصر باشد بہتر است تا سوال کنندہ ہنوز امید جواب دیگر داشتہ باشد۔ بعضے از ارادہ سفر یا کوچ یا کردن کدام امر سوال مے کنند۔ کہ ہرگز منزلت این سخن داشتہ مے باشند۔ کہ ہرچو سوال بکنند نہایت افسوس است بر حال پرسندہ کہ مخاطب راست شدہ مے کند کہ چہ جواب بدہ۔ چو کہ بعض امور را انسان نے خواہد کہ بر ملا ظاہر کند۔ و اگر بگوید کہ من نے گویم۔ بہم خوب معلوم مے شود۔ ختم ہما دوران حین شخصے دیگر موجود مے باشد۔ کہ ہرگز آن جواب روبرو مے آن گفتن نامناسب است ہمراہ ہمزولان خود مضحکہ و آزادی واجب است۔ آن ہم تا حدیکہ نوبت بی پوچ و بخش نرسد۔ اما روبرو مے خوردان این طور کردن باعث ذلت و سبکی است۔ آخر نتیجہ مذاق خراب است۔

باو باران آورد باز چہ جنگ

بدون ذوق الباب یا اطلاع در خانہ کسے در آمدن سخت بے وقوفی ہست

معتبرین این زمانہ را دیدم۔ کہ این سخن را محسوس مے کنند۔ و بعضے کہ محسوس مے کنند۔ بعد از مداخلت بجا این فقرہ ہمراہ میگویند۔ کہ اجازت ہست بیایم۔ باوجودیکہ میدان خطا کردم۔ لاکن بہ این طور خطا خوردامے پستاند بعضے در گفتگو تذکرہ شخصے دیگر رامے آزند۔ کہ فلان شخص شمارا بد مے گفت۔ بلکہ ہمان دشنام را کہ او گفتہ تکرار مے کنند۔ یعنی دوبارہ میگویند۔ کاتب الحروف این دشنام را از طرف پیغام آور مے داند۔ چو کہ دشنام بگوش خود از زبان حاضر مے شنود۔ نہ از زبان غائب۔ باید از وترک اختیار کنید۔ بعضے را مدعا از سفارش زید میباشند سخن بیچ و ریغ زدہ بطرف مدعا خود مے رسند۔ لیکن در گفتگو امراد می کنند کہ ہرگز مراد من از سفارش نیست۔

بعضے مے خوانند کہ در تحریر شکایت محکمہ مرا یا شخصے را بکنند بطوریکہ خود را ثالث و لا تعلق ظاہر کنند۔ در شروع تحریر اول اظہار قصور خود رامے کنند۔ کہ اگر چہ مراد من معاملہ تعلق نیست۔ و افسوس میکنم کہ این قدر طول چرامے نویسم۔ لاکن آنچہ در نظر من آمد صرف اظہار آن میکنم۔ باین صورت خود را از محل اعتراض میکشند۔ لاکن دقیقہ رسان بدعا اور رسیدہ اورا محض محیل مے تصورند۔

بعض اشخاص مثال ہا بسیار یادداشت مے باشند۔ اما وقت شروع کردن این خیال مے دارند۔ کہ فراخور احوال کیفیت و دل کدام شخص ازین مے رنجد۔ و دشنام بہ کدام شخص متعلق مے باشد۔ گاہے دوران مثال خود را ہم دشنام مے زنند۔ این قبیح در اطراف شہر پشاور بسیار است۔

تمہذیب انگریزی

بعضی از مردم ما عادت دارند کہ قبل از اختتام کلام دیگرے جواب آن را شروع سے کنند۔ یا اگر دو کس سخن بکنند در میان سخن سے اندازند این حرکت در تمہذیب انگریزی سخت معیوب است۔ عجب نازک و باریک بین مردم ہستند۔ در سخن ہر قدر اصرار کنید۔ بہان قدر آن سخن را از اہل غرض سے دانند۔ ہر قدر دور انداختہ بگوئید۔ پسند سے دارند۔ مثلاً اگر کسی فاقہی بد کردہ یعنی گستاخ بودہ و از کار پہلو تہی نمودہ۔ اگر شما حرف بہ حرف شکایت کنید و سخت بنویسید یا بگوئید کہ این شخص را ضرور سزا باید داد۔ علی العموم بر خلاف رائے شما فتوے میدہند و اگر صرف دو حرف بنویسید کہ از طرز کار این شخص صورت بے پروائی معلوم سے شود۔ من بتائید خدمتگزاری او ہیچ گفتہ نمیدتوانم۔ این دو فقرہ بسیار اثر دارد۔ بہ نسبت حکایت پُر شکایت۔ اگر عیضہ سے نویسد و شکایت از اہلکاران سے کنید۔ گاہے جواب با صواب نخواہید یافت یا وجودیکہ واقعی بہ شما ستم کردہ باشند۔ پس باید کہ صرف تکلیف خود را ظاہر کردہ و خود را بخواہید۔ تاکہ حاکم خود افسوس بر حال شما خوردہ و تلاش ضرر رسان بشود۔

ہر گاہ انگریزان بشما بخوردن و نوشتیدن یا سگار وغیرہ تواضع کنند۔ بدانید کہ آنها گاہے دروغ تواضع سے کنند۔ ونہ بیجا سخن سے زنند۔ باید کہ بہ انکس تمام شکر یہ نمودہ قبول کنید۔ و بطور انسانیت بگیری۔ این ہم بہ تواضع داخل است کہ گوگرد و دوا دہ بہ آنها بوقت آلتش دادن سگار محبت کنید۔ دلاوری شرط اول است۔ پس رقتہ گاہے کامیاب سے شود۔ ہر گاہ ہمیدند کہ این شخص بسیار متواضع است و

آزادانہ در مساوی حیثیت داخل شدہ سے تواند۔ پس اور آئندہ تکلیف آمدن یا مدعو کردن سے دہند۔

اگر از شما پیشتر در محفلے ہمہ جمع ہستند و شما بہ یک دو نفر آشنا ہستید و او با دیگران نشستہ ہستند حسب قاعدہ مردم ما ہر گاہ شما آمدید سلام بہ جمع موجودہ یکجا میدہید۔ بہ این خیال کہ ہمہ را سلام باید داد۔ این را تمہذیب و انان انگریزی بہ احمق تعبیر سے کنند بلکہ این طور سلام دادن مسخرہ گان این مردم سے کنند۔ باید کہ بہ یک شخص کہ دوست شماست یا بزرگ محفل است و واقف است متوجہ شدہ سلام بدہید و زود بجائے مناسب بہ نشینید۔ تا در محفل از آمدن شما عرج واقعہ نہ شود۔ اگر دوست شما متوجہ آن وقت نیست پس بہ دیگر دوست کہ متوجہ باشد سلام بگوئید۔ بعد از نشستن آہستہ آہستہ ہمراہ ہر کس واقفیت پیدا کنید۔ در محفل بہ طرف ہمہ کی متوجہ شدہ سخن نہ زنید۔ کہ حالا وقت رفتن است یا وقت دیدن فلان شے رسید۔ باید کہ ہر کہ زیادہ واقف باشد بہ آہستگی اورا گفتہ ہمراہ او یکجا بر خیزید۔ او در پہلو سے خود دیگرے را کہ نشستہ باشد اشارہ میکند۔ بہ این صورت ہمہ ارباب محفل بہ اشارہ ہمیدہ برے خیزند۔

در محفل خوردن و نوش ہر چہ برینر اقتادہ سے باشد۔ آہستہ آہستہ ہر چیز بوقت خود خوردہ سے شود۔ اگر شما پیش از وقت گفتید کہ شما این شے را ذائقہ بفرمائید ضرور انکار سے کنند۔ گویا گفتن کہ (این را بخورید) بہمان را از خوردن آن منع کردن است۔ اگر چہ بعض وقت آل شے را میگیرند لکن ہر گاہ یک شے متصل بود۔ دیگر شے را پیش آن گذارند۔ نیز خوردن این تذکرہ مجالس چار و میوہ بود۔

البتہ در شروع مجلس اگر شما میزبان می باشید۔ این از هر کس باید پرسید که شما چه می نوشید یا چه می خوردید۔ و از طرز طبیعت او آنچه میلان خاطر او باشد نام آن را اول بگیرید۔ اکثر چائے و شراب را پسند می کنند۔ گسے چائے و گسے شراب می خورد۔ بعد از چائے به شراب هم رغبت می کنند۔ این هم عجب است که در وقت میخواری کیک و غیره شیزینی ها میخورند۔ شاید در زمانه قدیم همین طور بود۔

رباعی

حاجی بی پایان کرده طے زاهد بسجد برده پیے
جائے که باشد نقل می بیکاری است این کارها

نان شب و روز با قاعده می باشد۔ غذا برائے اهلین مجلس در یک ظرف می آرند۔ هر کس ازان ذخیره گرفته پیش خود می اندازد۔ قاشق آن ظرف را به همان ظرف می مانند۔ علاوه ازان روبرو می هر کس جدا جدا قاشق است۔ بعد از خوردن قاشق و پنجه با را متوازی در پلیٹ ملحق بگذارید۔ خدمتکار فوراً می برود۔ و پلیٹ دیگر برائے شما می آرد۔ شما باید که هر پلیٹ را همراه رفقا یکجا ختم کنید۔ و این قدر زیاد غذا از ذخیره بگیرید۔ که در آن فرصت ختم کرده نتوانید۔ چرا که بجانب ان در انتظار شما نشسته می مانند۔ تا که شما ختم نکنید طعام دیگر نمی آید۔

تعجب

با وجود این نفاست۔ اگر استخوان یا پارہ ننگ یا شے که قابل خوردن

نباشد۔ در ذهن آمد۔ باید آن را کشیده بر لب بشقاب خود بگذارید۔ نه بر دسترخوان بیندازید و نه در کنج خانه۔ برائے این کار ظرف جدا نمی گذارند۔ بعض وقت کد ام شے مکروه را به امر لا چاری روبرو خود در بشقاب خوردن گذاشتن می شود۔ عارق زدن سخت معیوب است۔ باید از راه بینی عارق را بکشید۔ چائے را مردم قاشق قاشق نمی خوردند۔ بلکه کلهچ و کیک و غیره خوردن می روند۔ تا چائے سو شود۔ باز یکبارگی سر می کشند۔ یا بدو دفعه ختم می کنند۔

آزمین خوردن هنگام خوردن دور نباید نشست۔ این قدر متصل شوید که میز زیر چاق شما بیاید۔ کارورا برگوشت پس و پیش کش نکنید۔ بلکه از طرف کناره دور بشقاب بطرف خود یک کش کنید۔ اگر بریده نه شد۔ باز از هجا طرف به طرف خود کش کنید۔ تا بریده شود۔ از ذخیره همان چیز بردارید۔ که بخوردن آسان باشد۔ تا در بشقاب بسیار فضله جمع نه شود۔ در بشقاب خود شیا می که آوردند۔ بخوبی جمع کنید۔ و انتظار بکشید تا همه احباب بگیند۔ بعد ازال شروع کنید۔ لکن در همان خانه ریل با این قید نیست۔ چرا که هر کس پابند وقت خود است۔

قیاحت در تکلیف مشرقی

در مردم مشرقی خصوصاً در مردم هند و پنجاب و افغانستان و غیره اطراف ملحقه یک نفس است که در اهل فرنگ و اوطان مغربی کم نظر می آید۔ من نسبت مردم شهری و دیهانی که زیاد تر به شهر تعلق دارند سخن می رانم۔

بیکاری

کلهچ

مردم ما ہر لمحہ در وجود خود یا طرز خود یا رخت خود نقصہ بہ پیدا خود
 سے تصورند۔ وہ بہ ہر قدم کہ میگذارند۔ منفعل نظر سے آئیند و این نجالت
 بے سبب از حرکات ایشان معلوم سے شود۔ چنانچہ در راہ رفتن بلا ضرورت
 گاہے بہ سمت راست گردن خود را میگردانند و گاہے بہ طرف چپ
 حالانکہ بہ آن طرف هیچ چیز قابل دیدن نماند۔ خصوصاً ہر گاہ
 از کدام دفتر یا محکمہ یا خانہ مرخص سے شوند۔ و از دہلیز سے بر آئیند۔ خواہ مخواہ
 این طور سے کنند و شرمندہ گی خود را بہ این رفع میکنند۔ لکن اگر
 پینارشان از کہنہ گی کشتادہ شدہ باشد۔ قدم بطور سے بردارند
 کہ پاشنہ از پینار بدر نہ شود۔ وین محل راست و چپ نے بینند۔
 سخت بے تدبیر اند۔ اگر فقیر انگریزی باشد ہم ضرور پینار خود را
 بہ کدام صورت مرمت خواهد کرد۔ کہ این شرمندہ گی ہر لمحہ نہ بردارد۔
 در قوم مغربی یک دیگر تعریف است کہ تا یکے سخن را بہ انجام
 نہ رساند دیگرے سخن نے زند۔ مردم ما اگر پنج نفر یکجا باشند۔ ہر
 پنج سخن سے زند۔ بمانند خیل مینا۔

پینار

مردم ما در راہ ہم بطور مجموعہ پریشان سے روند۔ یعنی گاہ کے
 پیش سے رود و گاہ کے۔ و سخن زدہ سے روند۔ از دور این طور معلوم
 سے شود۔ کہ شاید بلو است۔ حالانکہ اہل فرنگ اگر پنج و شش نفر
 باشند۔ دودو نفر با ہم متوجہ شدہ ہمراہ سے روند۔ و حظ از سیر و
 صفای سے بردارند۔ و لطف مکالمہ را آہستہ آہستہ میگیرند۔
 در مردم ما یک نقص دیگر است۔ کہ در راہ سے روند۔ روئے
 خود را بہ یک طرف گشتانند متوجہ بہ آن طرف سے شوند۔ اما
 قدم بہمان طور برداشتہ سے روند۔ حتی کہ در راہ آنچہ سے آید ازان
 غافل بودہ خود را مورد صد سے سازند۔ یا در چرخ سے آفتند

پہلو

یا کور سے شوند۔ شاید این خچہ نمائی ہا از آہوئے روم خوردہ یاد گرفتند
 کہ نگاہش بہ دنبال سے باشد و روبرو سے دود۔ در اہل فرنگ
 این حیوانیت نیست۔ دو چشم شان بہ طرف راہ سے باشد۔
 متواتر بہ طرف دیدن و چشم بہ طرف کے دو سخن عیب میدانند
 واقعی این طریقہ مردم سبک پاچہ سے باشد۔

مردم ما دستمال و رجبیب میدانند۔ لکن از جیب کشیدن و
 شرمندہ شدن ضرور است۔ چو کہ نہایت چرکین سے باشد و
 افغانستان رخت یکے را دیگرے سے پوشد۔ آستین و باز
 یخن کشتادہ دیگرے را پروانے کنند۔ با وجودیکہ متمول سے باشند۔
 این را فخر میدانند کہ فلان سردار بہ من کوٹ بخشید۔ اگرچہ خود اقتدا
 بخشیدن دارند۔ نان بہ مردم دادن در افغانستان خوب است۔
 لکن عقدہ مشکل کے را کہ بہ معاملات دنیا افتادہ حل کردن
 بہتر از ہر چہ سے باشد۔ غم شہر خود یا وہ خود یا ہمہ ایہ گان
 را خوردن محض تلافی بہ نان دادن نماند۔ بلکہ کسانیکہ عادی
 جلا وطنی سے باشند آنہا را بکار آوردن و مقیم و بکین نمودن۔ و زمین
 دادن و تقاوی عنایت کردن کار خوب است۔ مردم مغرب گرسند
 نیستند۔ ازین وجہ بہ نان کم ممنون سے شوند۔ و مردم ما غریب و
 محتاج بسیار اند۔ نان دادن گویا بہ ایشان جان دادن است۔
 مردم ہندوستان از نان دیگرے این طور سے گرنزند۔ مثل بوز
 کہ از شیر بگریزد۔ نماند خواہند کہ نان کے را بخورند۔ ازین سے ترسند
 کہ فردا از من نان نخواہد۔

مردم پاسنے وغیرہ افغانان ما این عادت دارند۔ کہ اگر در جائے
 طعام پزیدہ سے شود۔ آنجا عمدتاً تا وقت نان بدون دعوت سے نشینند۔

مردم انگریز حتی اوسح بہ خانہ کسے بہ وقت نان نئے روند۔ وجہ
این است کہ نان شان ہمہ یک وقت است

تکلیف و تکلف مردما

در خوردن چائے و شربت اگر چه فغان با پیالہ ہا متعدد ہا باشند
اما ضرور است کہ ہر یک ہم نشین خود را مجبور کند کہ اول شتا برآید
در این گیر و دار تکلیف بے جا ہم سے رسد۔ و وقت کارے گذرد۔
علیٰ ہذا وقت رخصت شدن یا داخل شدن ہر یکے دیگرے را
پیش سے کند۔ تنازعہ بر پائے شود۔ در مجلس اگر صد نفر ہستند
رو بروئے ہر کس کہ قابل تعظیم باشد برے خیزند۔ از ہمیں
وجہ کے کہ قابل تعظیم نئے باشند و امید ندارد کہ ہمہ گی برے خیزند۔
و این ہم سے خواہد کہ پردہ بجا ماند و راز فاش
نہ شود کہ کے تعظیم نئے کند۔ بہ مانند موش تر کہ از غار خود دور
ہے باشد و کوشش میکند کہ تا دہن سوراخ برسد۔ از یک
طرف دیگر طرف خود را کنار کردہ و پشت ہائے خود را جمع کردہ
و خود را باریک ساختہ و قدمے کپ کردہ مائل بہ نشستن دکلی دکلی
سے رود۔ و خود را در محفل بہ یک جائے رساند۔ این ہمہ تکلف بیجا
ہست و تو اضع ہائے بے معنی۔ چرا کہ بسا اوقات با ہم بر ملا دشنام
سے دہند۔ و غیبت تائے تو انندے کنند۔ اگر چه بہ ظاہر سر و قد
استادان وغیرہ تعظیمات سے کنند۔ ہر گاہ بجائے کسے ہمان سے روئے
ہمراہ ملازم آن بہ طورے در تخلیہ سخن سے زند۔ مثلیکہ ہر دو
یک حیثیت داشتہ باشند۔ این برائے خوشامد چائے و
نان است۔ این قسم آدم نہایت منافق و کینہ سے باشند۔

در تجسس احوال خانگی میزبان متلاشی سے باشد و نمک حساب
خانہ را بر خود حرام سے کند۔ ازین مرض بعض معتبرین ہم خلاص
نہستند۔ بعض متمول سے باشند۔ ہر چه بخواہند سے تو انند بخزند۔
اما عادت وزوی داشتہ سے باشند۔ اہل تجار بر لباس و
نام شان بازی میخورند۔ و اورا میگذازند۔ کہ اسباب دوکان را
دست بزند۔ آن نیک بخت جیب را از مال وزوی پُر میکند۔
اصلا پرواہ نئے کند۔ از حرکت آن شخص دیگر معتبرین و صاوقین
بے اعتبار سے شوند۔ وقت اسباب پسند کردن دوکانداران ہست
یک آدم بہ طور نگاہیان ہمراہ آنہا مقرر سے کنند۔ کہ باعث تحفت
آہوم سے شود۔

فرد

چو از قوے یکے بے دانشی کرد
نہ کہ را منزلت ماند نہ میرا

عرض مصنف

بخدمت ناظران این صحیفه التماس دارم که
آنچه درین مجموعه پریشان نوشته ام بینی بر عقل و دلیل
شخصی است - اغلب است - که بعضی مسأله بار شما
اتفاق نکنید - و خیال این بنده خاکی غلط باشد - در چنین
مرحله اول عفو از خداست تعالی می خواهم و بعد از ان معافی
از شما می خواهم که از خطای من در گذشته آنچه واقعی
درست باشد - بر آن عمل کنید -

فی امان الله

الراق
محمد اکرم سدوزی

تمت



کتابخانه خصوصی
 غلامحسین - سرود

1947.